

ابوسلیمان الدارمی

ابی انوار ای و شیخ احمد خواری و غیر هم و خود صحبتات یکنوا اعمال پسندیده از سایرین ممتاز و مستثنی بود صاحب
 تذکره الاولیاء در عنوان شرح حال وی نگاشته ابو سلیمان دارانی مجرد ظاهر و باطن بود و مسافر غایب حاضر در راه
 و معرفت بی نظیر و در معانیات ظاهر کامل ستوده عهد بود و لطیف وقت و از نهایت لطف او بار بجان القلوب گفته اند
 و در ریاضات صعبه و اساک مضطربان میگرداشت و در معرفت حالات خوب قلب و انانیت عیوب نفس او را
 حلی عظیم بود و آنعارف کامل الکلمات عالی و اشیا اتی لطیف که اینک در ذیل ترجمه مسطور میگردد آنچه بن ابی انوار
 که نامش مذکور شد از معتقدان در میان وی بود حکایت کرد که وقتی ابو سلیمان از کفتم که شی در خلوت نماز گذاردم
 آن راحت و لذتی عظیم بروم رسید که سبب لذت و راحت در اینچنین چه بود گفتم از آن بود که هیچکس مرا ندید گفت
 انک لضعیف جبت خطر بقلبک ذکر الخلق رسید که تو نتوان مردی که هنوز ترا انس بخلوت است در ظاهر دیگر گفته
 و در ظاهر دیگر گوید در دو جهان نظری قلب را بالاتر نیست که ذکر خلق تواند از ان حق باز داشت و نیز احمد بن ابی انوار
 نقل کرده است که وقتی در سفر حج همراهی بودم چون جایه احرام بر تن در پوشیده بر رسم مهور و ممول زبان تبلیغ
 از وی پرسیدم این شیخ کامل چه از زبان بلبلت باز نمردی گفت حبهانه و تعالی حضرت موسی بن عمران و حی فرستاد
 که ظالمان امت خود را بگوئی که بیچگاه مرا یاد نکنند که هر که ظالم بود مرا یاد کند من اورا لعنت یاد کنم و هر که تقوی
 از ما بشهرت کند و بیگ کند او را لعنت و لا سدیک جواب رسد حقی برده منافی بدیه پس بگفت ترسم که اگر
 بلبلت گویم جویم چون جواب ظالمان رسد در تاریخ یا فنی سایر کتب دیگر مسطور است که وی عمری یاد یافت چون
 زمان وفاتش نزدیک شد آثار موت و علامات مرگ در ناصیه اش پدید آمدند و اصحابش گشده بر پا بود با نوا
 فرقت تو بر تو باد بشارت که بدرگاه خداوند غفور رحیم روی آورده گفت چرا میگویند که حضرت خداوند می برسد
 که بصیغه حساب میکند و بگیرد عذاب این گفت و جان بجان افزین تسلیم کرد و سال وفاتش موافق روایت صاحب
 مرآت الجنان در سنه دویست و چهل و چهار هجری موافق آنچه در معجم البلدان مسطور است در دویست و سه هجری
 بوده است و نیز موافق روایت یا قوت قبرش در دار بایست و گوید اکنون در آنجا مشهور و معروفست یکی از مریدان
 بعد از وفاتش بخواب دید گفت خدای با تو چه کرد گفت رحمت آورد و رعایت فرمود و از خطایم که گشت نمود
 آن بود که مرا بسواره خوف در دل بود و بهم او گوید که پسرش سلیمان که از عباد و زهاد عصر بود و دو سال یکماه بعد از
 وفات پدریام زنده کا نیز ادعای گفت در سنه دویست و سی و هفت احمد بن ابی انوار ای گفته است که وقتی در خدمت
 آنعارف کامل بسجده شدم در گوشه نشستم در رسد سلیمان بن ابو سلیمان نیز حضور داشت زکری از شہوات
 بیان آمد که من اصباها عوف و عن ترکها اثنی کس پروردی شہوت کند جزای بد بد میرسد و انکس که
 تا رگ آن باشد اجر نیکوئی یابد و سلیمان بن ابو سلیمان ساکت بود پس سر برداشت و گفت شب باین شد
 و تمام آن ذکر شہوات گشت و مرا عقیدت است من له یکن قلبه من الاخرة ما یثقله عن
 الشهوات که یکن ترکها اثنی که در قلبش از آخرت خونی نباشد که شنون کند و بانه دار و اور از شہوات ترک آن بگوید
 نخواهد بود و از کلمات آنعارف کامل است که گفته من انظر الا نقطاع الی الله ففند و جب علی خلم
 ماندن من در شب کسی که خبر سازد و از سستی و انقطاع بسوی خداوند تبارک تعالی را پس تحقیق که واجب میشود

درد و در حکایت

ابوسبحة الداراني

۳۴۱

اورا کہ دورا کھنڈ غیر از اورا از گردن خود و نیز کفہ ابلغ الاشبہاء فیما بین اللہ و بین العبد الخاصیہ
 کالمترین چیز یا فیما بین سبده و خدای مجاہد است و نیز از اوست لیکل شیء صدء و صداء نور القلب
 الشبع بر خیر از غارت و زنگار و تیرکی دل از سیر خوردن است و ہم او کفہ اذا بکی القلب من
 الفضا ضحك الروح من الوجود ہر گاہ بگریہ قلب از نا بود شدن ایام کہ شسته میخندد در روح انسانی از
 شادی و نیز کفہ است و بما ینک الحقیقہ فی قلبی اربعین یوما فلا اذن لها ان تدخل قلبی الا
 بشاھد من الكتاب والسنة باست کہ حقیقت کاوش می کند بر دل من چهل روز اذن دخول
 نمی یابد مگر بدو شاہد کہ آن کتاب خدای و سنتی است حاصل کچہ طریقت بدون پیروی متابعت شریعت
 فائزتی در امر دنیا و آخرت میت چه طریقت بی شریعت چون حید بی روح و جسم بی حق حرکت است ہم از اوست
 من نظر الدنيا نظر اراة و حبت اخرج الله نور البینة و الزهد من قلب کسی کہ نظر کہ دنیا منظر دوستی
 میل بیرون میکند خداوند از دل او نور بقیع زہد را از اوست و من عییل بلا الشباع السنہ
 فعلہ باطل کسی را کہ عمل من متابعت نیست ہمیشہ پس عمل او باطل است گفت و افضل البکاء بکاء
 بکاء العبد علی ما فانه من وفانه علی غیرہ ^{مفہوم} بکوترین کرہیا کرہ بندہ است بر اعمالی کہ فوت گشتہ است از او بر غیر
 عبادت و زہد گفت ما ابلی اللہ عبد اثقی اشد من العنوة و العفلة بدترین چیز یا آنست کہ خلوت
 بندہ را بقاوت قلب و غفلت بقلا نماید گفت مرخص کہ ترا از خدای سبحانہ و تعالی مشغول کند بر تو شوم است چیز
 کہ خوی تو از حق باز کند و خوی تو با سبب دینوی مشغول سازد ترا آن دشمن است و ہر نفسی کہ از تو بر آید نہ در راه
 حق بر تو داغ است از وی پرسید کہ حقیقت معرفت چیست گفت آنست کہ مراد جزئی نبود در دوجہان
 از وی پرسید نہ محبت حق چیست گفت حقیقی فرمایہ ^{کلمت} اذعی محبتی اذاجتہ اللہ نام حقیقت
 چگونہ میشود آنکس کہ مدعی است محبت مرا چون شب او را در رسد خواب کند با تو امگری و بی نیازی من گفت
 ہمہ چیز یا در دنیا و آخرت خوف از حق تعالی است ہر گاہ کہ رجا بر خوف غالب آید از دل فساد آید بہ گاہ خوف
 دل دائم بود خشوع بر دل ظاہر کرد و اگر گاہ گاہ بر دل سبده خونی میگذرد ہرگز دل را خشوع حاصل نیاید ہرگز
 خوف از دل جدا نشود مگر ازل ابیاد حق بگرداند احمد بن ابی الحواری از او پرسید کہ بہر جا عمل کردن چیز یا
 دار و گفت تو بر خوف عمل کن کہ لقمان حکیم سپر خود را گفت ترس از خدای ترسیدنی کہ در آن امید نشوی اجبت
 او و امید را امید داشتی کہ در او امین بناسی از خدا با و گفت چون دل خود را در شوق اندازی بعد از آن
 خوف از ذات الشوق انخوف از راه بر کردی یعنی تو ایضا عت بخوف محتاج تری بشوق از وی پرسید کہ فایز
 اعمال بندہ را چیست گفت خلاف نفس از وی پرسید کہ یحقرین چیز یا عبد را چیست گفت سیری ہر کہ سیر نمود چنان
 چیز از او روی بگرداند عبادت عترہ عکت دوستی غلایق نہ زیادتی شہوت چون آدمی بخورد
 جلد اعضایش از شہوات سیر کرد و یعنی تا سلم سیر نمود هیچ شہوت از او نکند کہ سسکے کلید فرستد و سیری کہ
 دنیا گفت ہر گاہ کہ ترا حاجتی بود از حوائج دنیا و آخرت هیچ مخوری تا آگاہ کہ حاجت رہ اگر دی از ہر آن خود
 عمل متبرر رہد و حاجت خواستن از متبرر متعہ بود پس بر تو باد بر کسی کہ کسی نفس از دل نکند و دل

ابو سیدنا الدار

۳۴۹

رفیق و علم سماوی بر قلب تو یزد از و پرسیدند چه حالت از حالات در شبها نروز ترا بهتر است گفت اگر یک
 شبی کمتر حوزم دوست دارم که تا روز نماز کم زیرا که شب آنوقت در آید که آفتاب فرو شود و شب بر دل مومنان
 آنوقت آید که ممد از طعام پر شود هم او گوید چون بنده صبر کند بر آنچه می آید که دوست دارد چگونه صبر کند بر آنکه
 دوست ندارد و نیز گوید چیزی از یو بیست و زیور صدق خوش است و حضور از و پرسیدند که معنی رضایت
 گفت رضایت است که از خدا بیستای بهشت بخوای و از دوزخ پناه بطلبی از و پرسیدند که تو اضع صیت گفت
 تو اضع است که در اعمال بیسج پدید نیاید هرگز بنده هیچ تو اضع نکند تا وقتی که نفس خویش را بیسج نماند و هرگز
 نکند آنسانند که دنیا بیسج نیست و زنده است که هر چیز که ترا از حق تعالی باز دارد ترک نمائی و علامت زنده است که اگر
 صوفی در پوشد که قیمتش سه درم بود در دوش هفت صوفی بنود که قیمتش پنج درم بود گفت حسن حسین نگاه داشتن
 است و دوستی دنیا سر همه خطا از و پرسیدند که صوفی کیت گفت از وی انضالی صادر شود از خبر که خبر خدا
 تعالی نداند هم او گوید تصکر در دنیا حجاب آخرت و تکر در آخرت مژده حکمت و زندگی دل گفت آن نفس مرده که
 دل درویشی بر آید بوقت ارزونی که از یافت آن عاصبه بود فاضلتر است از چندین سال عبادت گفت عارف
 چون چشم دل بگشاید شد چشم ستر بسته شود و جز او بیسج بنمید از او پرسیدند صرف صیت گفت اگر صرفت را
 صورت کنند به مجلس نگرند در وی آلا که میرد از زیبانی جمال و از نیکنوی و لطف او دیر کرد و همه رو شنید از و
 از او گفت بهترین عبادت صبر است و صبر و قلم است صبری بر آنچه کاره آن باشی و صبر است در آنچه طالب است
 و هر چه ترا هوای آن دعوت کند و حق تعالی ترا از آن نبی کرده است گفت هر چیز را کافیه است و کابین بهشت ترک دنیا
 کردنت در هر دلی که دوستی دنیا قرار گرفت دوستی آخرت از اذل رخت برداشت و حکیم چون ترک دنیا کرد
 بنور حکمت منور شد گفت چیزی که در آن شر نبود شکر است در نعمت و صبر است در بلا گفت هر که در راه حق نفس خود را
 قیمتی گذارد هرگز حلاوت خدمت نیابد از و پرسیدند خواهی کدام است و عزت صیت گفت خواری در معصیت است
 و عزت در طاعت گفت دنیا در نزد خدای کمتر است از پرش قیمت آن چه بود تا کسی از برای آن زنده فروشد و آنکار
 کال بمواره در مناجات گفتی الهی چگونه شایسته خدمت تو بود کسیکه شایسته خدمت تو تواند بود چگونه
 دارد بر حمت تو آنکه شرم ندارد که نجات یابد از غضب تو الهی چون کند آن بنده که تو او را باز گذاری که روی آرد
 چون روی از او بر تابی الهی با جمال با منکر بگرم خود از سوا افعال با در گذر الهی آنرا که در زمره نیکان و بندگانت در دنیا
 چه چاره کند و در شمار اشیا بشمار آری رسکار بر چه حلیت بر آید که خدای عزوجل او را
 ترحم نماید الهی اگر جرمی رفت با من بجایش تو بوده و اگر تقصیری فته عطای ترا از و داشته و این مناجات
 در شرح حال شیخ ابو علی دقاق نیز مسطور افتاد و شیخ عبدالعزیز صاری هر وی از ائمه کرام کامل اقتباس نموده و در علم
 و آری از قرار مشهوره و اعمال معروفه و مشق است و نسبت بدانجا و آری می آید بغیر قیاس و چنانکه مسطور افتاد
 بر ائمه کرام کامل در آنجا است و جماعتی از اهل فضل بدانجا منوبند و از آنجا است عبدالرحمن بن یزید بن عابد

ندای بر کافیه و فاضل

ابوالعباس احمد محمد بن عبدالکبری قضا امی
 جماعتی دیگر از اعیان
 از کبار

ابوالعباس خوارزمی

۳۵

زکبا مشایخ طریقت و بزرگان این حقیقت در زمان خود بنزد آن سلسله جلیله مشهور و بکرامت و خوارق عادت
حروف بزه و تقوی از بندگان خویش مستثنی و بتذیب نفس و اخلاق ممتاز بود صاحب تذکره اولیا که
دال و یراینویسید در عنوان آن نگاشته ابو العباس شیخ عالم و محترم مشایخ بود و صدق زمان فوت و در
دشاه وقت در آفات و عیوب نفس و بدن اعجاب در ریاضت و کرامت و فرات و معرفت شانی عالی داشت
او را عامل مملکت طریقت گفته اند و شهرستان حقیقت و در بزرگی و شونات انوار کامل میقتد پس که ناخدا
بوسینه ابو ایچر که شرح حالش در مجلد اول گذشت سبب بدو دست کند و همچنین شیخ ابو الحسن خرقانی در تها در خانقا
دی روزگار گذرانید و باشد چنانکه وی خبر داده بود که بعد از من کار با خرقانی خواهد بود و خود مرید محمد بن عبد الله
پیریت که از اجلا این طبقه است که وی نسبت به ابو محمد جریزی درست کند و ترقی و شهرت انوار کامل مطابق است
با واسطه ماه چهارم بحریه که روز کار سلطنت عضد الدوله و ملی بود و وی روز کار خود را در شهر آمل میگذرانید و در آن
بلد خانقائی داشت و مرجع خاص عام بود بزرگان از عرفا میگفته اند که در عصر ما سه پیر از یارت باید کرد شیخ ابو ایچر
با آل و شیخ احمد نصر ابونیشابور و شیخ ابو علی سیاهبربرد که اینده که وی می بود و از علوم ظاهری و غیبی داشت اما در
خواص مسائل بر فنی از فنون علوم که از وی سوال میکردند به آسانی جواب میگفت چنانکه صاحب نجات الامن
حکایت کرده که یکی از بزرگان علماء و اندو طبرستان همواره میگفت که یکی از نعمتهائی که خداوند ما را داده وجود شیخ ابوالعباس
است که چون ما را در اصول دین و فایق توحید چیزی مشکل شود از وی پرسیم بی مثل من مشکل نماند و این یکی از خوارق
عادت است که کس بی تعلیم و تعلم بر میان عالم بر علوم او اهل او احسن باشد از شیخ ابو سعید بن ابوالخیر حکایت شده
که گفت وقتی در خدمت انوار کامل بودم شخصی که از اهل تربیت نبود نزد وی برآید و طلب کرامت کرد و گفت که
کرامت از آن بالاتر است که پسر قصابی که از پدر نیاموخته بود مگر قصابی توفیق رفیق گشته خدمت بندگان در یافته مگر
به بیت الله و قبر رسول صلی الله علیه و آله مشرف گشته و اکنون همواره از بر سوسوی بوی نهند از افعال و اعمال
ناوم کردند و تو بکنند و صاحب مقامات و درجات عالیه کردند آن شخص گفت ای شیخ کراماتی باید که بسیم گفت
نظر کن که پسر بزرگش در صدر بزرگان نشیند و محل جوع علمای عصر که بودی ملک و ملک ولایت دار و قی آلت و کسب
روزی خورد و خلق را خوراند این نه کرامت است اگر کرامتی غیر از این خواهی بکنی در خانقاه بان بلکه دیدنش ترا
میه کرد و نقل است که شیخ سلمی کتابی در طبقات عرفا نگاشته و از شیخ در این کتاب چیزی نگاشته بود شیخ چون آن شخص
گفت چرا از من در کتاب خود چیزی ننوشتی گفت غرض من آن بود که اهل فضل از این طبقه را نوشته باشم نه ایان که آنست
و عاید شیخ سکوت کرده دیگر حرفی بر زبان نیاورد شیخ سلمی چون بمنزل خود رفت و خواست که بمطالعت مسودات
و اوراق کتاب پردازد دید اثری از نوشته و سیاهی در آن مسودات نیت داشت که آن بنوده الا از کتاب شیخ
پس علی الصباح بنزد وی فته چون نظرش بر آن شخص افتاد تبسمی کرده و گفت باکی نیت برو نگاه کن که خطوط کتاب
اصلی بر خواهد گشت نقل است که وقتی در کرمانشاهان محلی عظیم افتاد ابو الفارس کرمانشاهانی کس بنزد شیخ فرستاد
و تمنا کرد و جانی کند که بلائی بجهت مرتفع کرد شیخ سیبی را دعائی خواند و براف داد که این سبب بزد او الفارس
بجوئی تا جانی نخواهد گشت که بلائی بجهت مرتفع کرد فرستاده چون سبب به ابو الفارس داد گذشت تا

که بارانها

ابوبکر لؤلؤ

۲۵۱

که بارانهای نافع باریده قحط از آن ملک برخاست و دیگر از کرامات وی که صاحب نجات الانس میبود است
 که روزی کودکی ز نام اشتر بر گرفته باری کران در بازار آمد می کشید چون زمین کل بود ناگاه پای اشتر لغزید
 و سفتاد و سگت مردمان قصد کردند که شتر را فرج کنند طفل در گوشه ای شده و گریه میکرد در آن حال شیخ را که از آنجا
 افتاده از واقعه مطلع گشت پس سر برستان کرده دعائی کرد ز نام اشتر گرفت و بدست کودک داد در حال شتر از جا
 برخاست و در رفتارند نقل است که یکی از مریدان او قیامت را بخواب دید و شیخ ابوالعباس در آنجا نیافت
 بداد صورت واقعه شیخ باز گفت شیخ در جواب گفت چون من خود را بمواریه در جنب مخلوقات وی هیچ دائم بودم
 از هیچ در آنجا اثری از هستی خواجند وقتی یکی از جوانان آن بزرده می درآمد و گفت یا شیخ مرا مو عظمی سخن گفت
 بدان که دنیا چون مردار است کنده و کنده تر از آن دلست که بعشق دنیا مبتلا است پس مرد عاقل بمواریه از آن
 روی برتابد و بدان میل کند و بزخارف آن فریفته شود و مغرور بدان گردد و پیوسته خلائق را به نیکی شاد دارد
 و برهیزد از معاصی و نافرمانی حق و پیوسته طلب روزی از طرق یکنو نماید و پناه برد بخداستعالی از کلمات و غفلت
 و بطالت و تصبیح اوقات نقل است که در این چون اجل نزدیک رسید یکی از مریدان با اینش حاضر بود گفت یا شیخ
 چگونه منی خود را چگونه خواهی رفت گفت ای فرزند این چنین که می منی این گفت و روح از بدنش مفارقت نمود سال
 و فاش بنظر رسید ولی از شرح حالش چنانکه مستغاد گشت در او آنرا سه چهار صد بگری بوده است رحمة الله علیه
 از کلمات انصار کامل است طاعت را چون با عتاد موافق کنی صین نافرمانی است و ساز با قلب کمال نقصان
 از آنکه در او ارادت نبینی از ارادتش چیزی نیابی مریدی که از ارادت دنیا خواسته باشد بنسند لا خدا ان و
 از آن پرسیدند از عبادات چه چیز نگویند خوشتر گفت عبادت اطاعت است بقلب عتقاد و به عمل آوردن
 ظاهر و نیز گفته بگوئی و بکن آنچه را دانی و برهیز از نادانی که بدانی نادانی

ابوبکر محمد بن حکیم لؤلؤ النزدک

از اجله و افاضل عرفاست بوفور علم و غزوات فضل و زهد از این طبقه مستثنی و به تزیین نفس و خلق ممتاز و صلح از
 شهرت ز است و نشو و نما در آنجا یافته ولی سکنی و توطن در بلخ داشته و نسبت به احمد بن حنبل و به احمد بن
 علی تردی که از کبار مشایخ است صحبت داشته و صاحب تصانیف و تالیفات و توریه و زبور و انجیل و سایر
 کتابتانی خوانده بود و در آثار عرب و نظم آن دیدی طولی داشته است صاحب تذکره الاولیاء در شرح حال
 وی می نویسد بگرد آفاق شیخ وقت ابوبکر و راق از اکابر زمانه بود و در ورع و تقوی تمام و در تجرد و تفرّد کمالی
 تام داشت او را مؤتوب الاولیاء و کشته نفس و مبارک نفس گفته اند و او را در ریاضات و ادب تصانیفی است بگو
 و هم در آنجا تبسط است که دی در پاست امر از وی آنرا داشت که حضرت علیه السلام را ملاقات کند هر روز
 الصبح بگورستان رفته و جزوی از قرآن بر خواند می گوید روزی بحسب مقرّر از دروازه بیرون میرفتم پرسید
 نورانی پیش آمد بروی سلام کردم جواب داد پاره می کشد و گفت امروز صاحب خواهی گفتم خوام پس بر چنان
 با من بیاید تا بگورستان رسید پس در انجام و اتمام عمل با من مراجعت نموده تا بر و از نزد یک شدم و چون
 خواستم

ابوبکر الوزارف

۳۵۲

خواستیم از یکدیگر جدا شویم گفت ای جوان عمری خواستی تا مرا فی امروز با نزدی خود رسیدی اولی از صحبت من از قرآنی بخز و قرآن محروم ماندی تا بدانی که عزت و تجرید و تنهایی بر همه کارها شرف دارد این گفت و از نظرش پدید شد پس مرا ز یاد از غفلت خود و تغافل و تسکلی حاصل شد. روی منزل نهادم چنانکه صاحب نعمات الهی گماشته و کان ابوبکر الوزارف بمنع اصحابه عن الأسفار والتباحث و بقوله مناح کل برکت الصبر
 موضع اولک الی ان یصح لک الاراده فاذا صحتک الاراده فقد ظهر علیک اولک البرکة
 یعنی شیخ ابوبکر و راق مریدان و اصحاب خود را از اسفار و سیاحت منع نمودی و میبستی کلید همه برکتها صبر است در مقام ارادت تا آنجا که ارادت تو درست کرد چون ارادت درست شد آینه ای برکتها بروی تو گشاده شد نقل است که او فرزند می بود بزرگی از قرآن فرستاد که قرآنی آموزد و روزی فرزند را دید نزد دو لیزان مضرب و پریشان گفت امروز بنزد استاد و درسی بر خوانده ام که از خوف آن آرام و قرار از من بگفته رسید که ام است گفت این آیت خوانده ام **بوم یجعل الولدان شیباً** از بیم این آیت عاقبت بدیشان گشت پس گویند که در بجزر شد چند روزی گذشت که وفات کرد پدر بر سر خاکش میگرفت و میگفت ای ابوبکر فرزند تو بخواندن یک آیه چنین شد و جان بداد تو سالهاست که ختم قرآن معینی و مسح در تو اثر میکند حکایت شده است که وقتی یکی از اهل سر دسلون نزد می آمد چون خواست مراجعت نماید از شیخ درخواست نمود که مرا چیزی گوئی که خیر دنیا و آخرت من در آن باشد گفت آنچه در ظاهر و باطن ایستم خیر دنیا و آخرت در کمی مال ایتم و شکر برود جهان در بسیار مال سخن با مردم از غفلت آدم تا آیند هم مسح گفته ظاهر نشد مگر بسبب آن سخن با خلق و از آن روز تا امروز هیچکس سلامت نیافت مگر آنکه از احتیاط کرده و قستی یکی از مریدان از وی درخواست نمود مرا این سخن گفت سگلی بردار و پا خود بسکن و با کار دی بر نه زبان خود بسبب گفت که اطاعت این صبر رخ و بلا باشد شیخ گفت ای کس که اسرار بر زبان آورد و کوشش غیر حق شنود باید که زبان ظاهرش گنگ باشد آیت سنی زبان بریدن و پای سنگین و در آخرش تاکید بر حفظ اسرار نمود و چنانکه از وجه تعارف کامل مستعد میشود و فاش در او اخراجه سیم بجزیره بود است و مزارش در بلخ در جنب مرقد احمد خضر و در واقع است نقل است که پس از وفات یکی از مریدانش بخوابید در درو و غلین و بی اختیار میگفت از او پرسیدند این چه حالتی است و این گریه از چیست گفت چرا نزد روی و غلین خاتم در این کورستان که منم از ده جنازه که میآوردند یکی بر طریقه مسلمانان میزد است و دیگری از مریدانش اورا بخواب دید گفت خدا تو چه کردی گفت بجزرت خود بد است و نامه بدست من باد بخوانم تا کجا می رسد بلکه نامه سیاه شد که پس نتوانستم خواند متعجب شدم نه آنکه چون آن گناه از روی نادانی کرده و از خلق پوشیده باشد یا اینچنان نیز من پرده اش ندردم از او غمگرم و از کلمات تعارف کامل است که گفته مردمان کرده اند اول امر آن دوم علماء سیم فراه چون امر آباء شوند معاش و کتاب رعیت تاه شود چون علماء تاه شوند طاعت و روش شریعت تاه شود چون فراه تاه کردند خوبهای خلاق تاه کرد و نیم گفته فساد علم با شده و فساد علم بطبع و فساد فراه بر آیه و نیم گفته اگر طبع را بر سرند که پدر تو کیت گوید سگ در بعد از که گویند پیش تو چیست گوید کتاب ذل خواری و اگر گویند نهایت حال تو چیست گوید حیران و نیز گفته اول همه

حاصلی از سخن

غلبها

ابوبکر اولوف

۳۵۳

غلبه غلبه شهوت است چون هوا غالب کرد و دل تاریک شود و چون دل تاریک شود خلق را دشمن گیرد و چون خلق را دشمن گرفت خلق او را نیز دشمن گیرند و او با خلق جفا آغاز کند و جوهرش کبر و کت اول نشان عارف خواست و سخن گفتن بقدر حاجت خواست و عارف نامش بود و کلام او خوشتر و نیز گفته خدای تعالی از بنده بهشت چیز خواهد از دل و چیز تعظیم فرمان حق و شفقت بر خلق حسد ای اقرار کردن بتوحید و مدارا کردن از زبان و از اذام و در خطای خدای و یاری مؤمنان و از تمام مردم و در چیز صبر کردن در حکم خدای و علم با خلق و هم گفته هر که بر قول خود عاقبت کرد و کبر و حسد و خواری و ذلت بدو عاشق شوند مزیدی گوید از او شنیدم که گفت وقتی شیطان از ایدم و شناختم بدو گفتم ای ابله از من دور شو گفت یا شیخ من بدین ابله منیم که کمان کرده گوش کن تا حالت خود بتو شرح دهم چون خواهم مومنی را بکار حسام و سوسه کنم اول او را بشوئی حلال تحریر کنم چون بر آن حریص شد هوا بروی چهره کرد و قوت گیرد آنگاه بمعا صیش باز دارم پس بگافری سوسه اش کنم و آنانی و آنال خود بعل او رم گفت خج خج همیشه با تو اند اگر صحبت این پنج بانی نجات یابی و اگر ندانی هلاک شوی اول خدای تعالی آنگاه نفس پس شیطان پس دنیا و خلق و نیز گفته با خدای موافقت باید کرد هر چه وی کند تا پسندیده کار باشی و با نفس بجانگفت و شیطان مبادت و با دنیا بدار و با خلق شغفت و اگر این کنی رسکار شوی و نیز گفته تا از مخلوق بترسی و حشت از ایشان پیدا کنی با نفس بجی طمع مدار تا دل با شتغال نوی داری طمع فکرت و غیرت مدار تا سیند از طلب یا ستا بهتر پاک کنی طمع الهام و طاعت مدار گفت صحبت با عقلا با قدر کن و با زنا و بجن خلق و مدارا و با جهال بصیری حمل گفت اصل فرزند آدم از آست و خاک بباست که آب بر او غالب تر بود او را لمطف یا صنت باید داد و اگر لعنف باشد مشغور گردد و مقصود زرسد و اگر جنبه خاک بروی غالب تر بود او را بسختی باید باز داشت تا مقصود برسد گفت فرج بود هم در دنیا و هم در آخرت است در دنیا سلطان از روی حسلح نیست و در آخرت باکی بروی نه از روی مریدانرا کتیب با داد بر خیزم و انظر باطن بر حسلایق افکنم بدانم که لقمه حلال خورده است یا لقمه حرام پرسیدند دلیل ظاهران چیست گفت هر که با داد بر خیزد و وزباز با لغو و غیبت بکشد و انم که حرام خورده است و هر که با داد بر خیزد و زبان بزرگ و استغفار کشاید پدیت که حلال خورده و هم او گفته صدق نگاه دارد آنچه را که میان تو و خداوند است و صبر نگاه دارد آنچه میان تو و نفس است یعنی صدق تر از نزدیک میازد بخداوند و صبر حفظ میکند تر از سرکشی نفس از او پرسیدند یقین چیست گفت یقین نور است که بنده بدان نمود کرد در احوال خویش پس آن نور برساند او را بدرجه متعالی و یقین فرود آرد و دل جانان یاست و یقین بر سه قسم است یقین خیر است و یقین ولات و یقین مشا به از او پرسیدند زهد چیست گفت زهد سه حرفت زهد ک زاهدت از ترک زنت و با ترک هوا و اول ترک دنیا از او پرسیدند تو هم چیست گفت تو کل فرا گرفتن وقت است صافی از که درت پنجا که از حرام صفا باید نمود از بد خوینجان باید بجنب بود در صین وفات مزیدی بدو گفت مرا نصیحتی بگو نامی گفت خود از حسد حفظ کن که خود در دنیا معذبت و محروم و در آخرت محروم است و معذب چنانکه پیغمبر صلی الله علیه و آله در اینمورد فرموده است لَعْدًا بِأَكْلِ الْحَسَنَاتِ كَأَكْلِ النَّارِ الْحَطْبِ یعنی چه میخورد و میخورد چنانچه میخورد که معذب باشد پس پرسیدم و هم او گفته گوش کن انصیت که اصوات را بشنود بلکه آنست که بشنود آنچه را که خیر او در دست و نیز گفته تا با جا

ابوبکر کاتب

از کت است و تباهی دل از نادانی و نیز فرموده است که در نزد بزرگان کوپلی نکرد بزرگی نگیرد و آنرا که
کلام مرشد دست نه او بتمام عالی نرسید

شیخ ابوبکر محمد بن علی جعفر البغدادی

از مشاییر عرفا و معارف انبیا است و از ان کسبیت که علوم ظاهر و باطن را با هم جمع داشته بزهد و عبادت
موصوف و بویع و لیکن معروف نسبت آنعارف اهل در طریقت شیخ جنید بغدادی پیوندد و صحبت شیخ ابوسعید خراسانی
ابو الحسین نوریر یافته پس از تحصیل و کتیل مقامات عرفان در که مجاورت اختیار کرد تا او اخرا یام زندگانی که تفصیلش
در ضمن شرح حال مسطور میگردد در آن مکان شریف میبود صاحب تذکره الاولیاء در عنوان شرح حال وی میگوید که شیخ ابوبکر
کتابی پر زمانه بود و در کتب و زهد و تقوی معرفت یکانه از کبار شیخ حجاز در طریق طریقت صاحب تصنیف و در مقام شریعت
دارای یکتین در ولایت صاحب مقام و در فرست صاحب عمل و در مجاهد نفس ریاضات سخت بزرگوار بود در انواع
علوم فائق خاصه در علم معرفت و حقایق صحبت جنید و ابوسعید خراسانی و نوریر یافته و او را چراغ حرم گفته اند و در که کجا
بود تا وقت وفات چون شب در آمدی بنام مشول کشتی تا آنجا که ناز با داد که اشقی سالی در حرم کعبه در زیر نادران
سیر بردی چون بطواف بر خاستی مشول تلاوت قرآن کشتی گویند در سی سال و از زود هزار ختم کلام بعد در طواف نمود
بود و در شبها نوز یکبار طهارت نماز بجای آوردی و در ایندت خوابیدی لایلی نقل است که وقتی از وی سبب این
بخانه کعبه پرسیدند گفت در شبی ظلمانی بر ای میرفتم شخصی مرا آواز داد یا کتابی باید مجاورت که اختیار کنی چون آنضد
بخانه رفتند از نادر دستوری خواستم که بگره روم ما در اجازت داده روی براه بنادم چون با دیده شدم حالتی در پیش
آمد که موجب غل شد در آنحال با خود اندیشیدم که نباید این سفر را بر طریق حقیقت باشد و عاقبتش بگو پس مراجعت نمودم
روی بخانه بنادم مادر را دیدم در پس در بنشسته و بیاری مشولت مانند کسی که انتظار آمدن مرا میدرد چون صدای
من شنید و در کبشود انقدر شرح بروی ست داد که مافوق آن مقصود در دنیا بدیجهت از مراجعت خورند گشته گفتیم
ایا در کمره اجازت مسافرت از تو خواستم و دستوری لوی گفت ای اجازت دادم اما پس از رفتن خانه را می تو خواستم
دید و ندانستم که فراق تو اینقدر سخت است و مرا فیت این بود که تا باز نگردی ازین موضع بر نخرم تا از دنیا بروم ابوبکر
تا در در قید حیات بود آنحال از سیر بیرون کردم و بجز مسکناری مشول بودم تا وفات کرد آنجا روی با دیده بناده
بخیال مسافرت و مجاورت که میرفتم در شبهای راه در ویسی را دیدم که میرفت مجاورت کعبه حقیقی آن بود که گردی اکنون
بجاورت کعبه مجازی میروی این کفبت و از نظرم ناپدید شد پس انستم که حقوق بندگان خدای او اگر در حق پذیرد
و ارحام بجای آوردن بیشتر سبب رضای اربیتعالی است از آنکه در عبادت وی گوشه نقل است که در اوایل ایام مجاورت
روزی میبری نورانی از باب بنی شیب در آمد و کسیر پیشی فقه بنشست شیخ او را محترم داشته بصحت در آمد در آنجا
صحبت آن پر کفبت یا شیخ چرا روزها نزد کین مقام ابراهیم نزدی که عالی در آنجا احادیث عالی روایت میکند تا آنجا
گفتی گفت روایتش اگر از کتیت گفت از جنید ابن عمر و ابهریر و غیره گفت از اصحاب گفت ای شیخ بگو بنام
و بنام شیخ اگر گزین برین عالم با سنا و خرمید و او در مقام بی اسناد شنویم پر کفبت از که میثوی کفبت شد

ابوبکر کتانی

۳۵۵

قلبی عن ربی یعنی قلب من سخن از خدای می شود پیر گفت دلیل نیز بر این مطلب داری گفت بی گفت آن چیست گفت
 آنکه دل بمن میگوید که تو خضری پس خضر گفت یگوید دلیل بیان کردی پنداشتم که خداوند را هیچ ولی نیست که من او را شناسم
 تا ترا دیدم و نشناختم و تو مرا شناختی اکنون انستم که خداوند را دوستانند که مرا شناسند و من ایشان را شناسم صاحب نعمات
 الانس از شیخ الاسلام که از معتبرین آن سلسله است حکایت کرده که آنعارف کامل اشاکر در رسول الله صلی الله علیه و آله
 می گفتند از بس که آنحضرت را بخواب دیدی هر چیز خواستی پرسیدی جواب شنیدی چنانکه صاحب تذکره الاولیاء گفته
 که گفت مراد اول حال انسان که باید ولای امیرالمومنین علی علیه السلام را در دل بازم نه اشتم و سادس نغسانی گاه
 نراند ان میداشت که فکر میکردم در حالت کسی که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در شان او فرموده لافحنی انک
 علی لاسف الاذن والفشار اگر چه معاویه بر باطل بود و او بر حق میشد که اگر کار بر او بازگذاشتی اینهم خون مسلمانان
 ریخته شد می هماندم که چنین خیال بر خاطر من خطور کرد در خانه که مراد وسط صفا و مرده بود شب در واقعه جبال سید
 بخواب دیدم که با علی و سایر اصحاب بجان من در آمدند و مرا بجا گرفت در میان اصحاب شارت بعلی بن ابیطالب
 و فرمود این کسی است که قول و قول من و کرده او کرده من است پس از آن خیال که در قلب من خطور کرده بود مرا حجت
 بسیار حاصل شد و بمن سند بود بر خیزد دست علی ابوس من چنان کردم آنگاه حضرت رسول و اصحاب بر فتند
 پس امیرالمومنین علی لعنه الله با من بجمل ابوقیس بیار فتم و در خدمت آنحضرت بنظاره کعبه مشغول شدیم در آنحال بسیار
 چیزها بمن رسید در آنای صحبت از خواب بیدار شدم ولای امیرالمومنین علی علیه السلام در دلم جای گرفت و از آن
 خیالات ثابت و نادم شدم و نیز صاحب نعمات الانس نقل کرده که شبی حضرت خاتم الانبیا را بخواب دیدم از آنحضرت
 پرسیدم چه دعا کنم که حتمالاً دل مرا نماند فرمودند هر روز چهل بار بگوئی یا حی یا قیوم یا لا اله الا انت
 استلک ان یحبی قلبی بود و مغر فثابتاً نقل است که وقتی آنعارف کامل در نماز بود و زود می داد از دوشش می
 بر بود چون خواست بازار برده بفروشد دست او خشک شد چاره جز آن ندید که ردا را خود آورده بدوشش
 انداخت و از آنکار توبه کند پس در وقتی که شیخ بنماز بود ردا آورده و بر دوشش انداخت و بکوشه نشست تا شیخ از نماز
 فارغ شد در قدمهایش افتاد و فذرا خواست و زاری بسیار کرد و حال باز گفت شیخ گفت سوکنه با خدا که نه از بردن
 ردا خبردار شدم و نه از آوردن آن پس وی سوی آسمان کرد و گفت الهی او پرده خویش باز آورد آنچه از ذکر گفته با و با
 در حال دستش بجالت اصلی خود نمود پس آنچنان در سلک مریدان شیخ منسلک شد و از انجمن شیخ ثابت کرد پس
 او را ترقیات نغسانی حاصل گشت نقل است که یکی از مریدان بر او دست درم و به طلال سید در دل گذرانید که درهما
 شیخ و پس روزی آنوجه را برده در کوشه سجاده شیخ نهاد و گفت یا شیخ مرا تمنی است که این قیل و جدار در مصارف
 صرف کنی شیخ بکوشه چشم بدو مکریت و گفت من این وقت را هفتاد هزار دینار حسریه وام و تو میخواهی این جزئی
 مسزورم کنی پس برخاست و سجاده برافشاند مرید گوید چون فراد و ذل خود ندیدم که درهما بر سیدم و وقتی از او پرسید
 که از غایت اسفار خود چیزی بگویی گفت زمانی در بادیه که می سپیدم رسیدم مکانی شخص درویش را در آنجا مرده
 یا فتم چون به در رسیدم بمن نگاه کرد و در خنده شد از روی استجاب بدو گفتم که ترا روح در بدن نیست و مرده چگونه
 میخندی گفت و درستان خدای چنین باشد و نیز وقتی دیگر میادیدم شدم بی زاورا طه فرستگها بریده بودم خسته
 بر که

خداوند و بی گناهی

حکایت از روزی در بیابان

ابوبکر کتبی

۳۵۶

بر که رسید و بستم بخال که زانم که باوید را پیووم بیزاد و راحله نگاه صدفی بگو شتم رسید که بانگ بر من و لا
 محدث ففسک بالباطل چون یک نظر کردم غیر خود کسی اندیم منبه گشته از انجیل وقت توبه و انابت نموده
 بخدای باز گشتم فعل است که جماعتی از مریدان هنگامی که شیخ را وفات نزدیک شد بائیش بودند اورا گفتند در حال حیات
 عمل توبه بود تا به نیام رسید گفت اگر عمل نزدیک نبود می بسیار جزا بگفتی پس آتی بر کشید و گفت چهل سال دیده با
 دل بودم هر چه غیر خدای بود از دل بر کردم تا دل چنان شد که هیچ چیز دیگر داشت جز خداوند تبارک و تعالی این
 گفت و جان خود بجان آفرین تسلیم نمود و سال فاش بر وایت مرادات انجان معارف بود باسنه سینه و سینه
 بجزی که بایت خلافت الراشدی باشد عباسی بوده و آنعارف کامل زمان معتقد و مکتفی و معتدرا ادراک نموده بود و در
 سال عمر از مشاء و متجاوز بوده و الله تعالی علم و ادراک کلماتی عالی و نفیست که بعضی از آنها در نیام ثبت میگردد
 از او پرسیدند یا شیخ چوشت که بچکاره ترا خندان و شادان می بینم گفت سبب اینست که وقتی جو اینرا بخواب دیدم که جان
 بجان داشت از او پرسیدم کیستی گفت تقوی گفتم برسته در کجا باشی گفت در قلبا نزد و بناک نزدیک و می فی سیاه دیدم
 در نهایت زشتی گفتم تو با این کرا بت منظر کیستی گفت خنده و نشاط و خوشدلی گفتم جایی تو کجاست گفت در دل
 و جان بجان چون بیدار شدم عهد کردم که هرگز نخندم و بمواره در زاری باشم و از کلمات او است که گفته الصوفیه
 عبید الظواهر احرار البواطن یعنی صوفیه جبنا بر بنده وار و بمقدارند و در باطن از آواکان عالم مقدار
 از او پرسیدند که از مشایخ که را یک بهتر و بهترند گفت آنان که ظاهرشان چون ظاهر عام بود و باطن ایشان چون باطن
 خاص که شریعت بر تن است و حقیقت بر جان و سر و هم او گفته من لعنه الله علی من اصابه من هذا فیه و بطال
 یعنی آنکس که تادیب استوار بر خود ندیده باشد روز کارش بطلت گذشته است و هم گفته کن فی الدنيا
 بیدلت و فی الآخرة بغلبک یعنی من در دنیا باشم بدان راضی و نیز گفته السن مخلوق محسوب است توبه
 اهل نیا معصیت و با ایشان میل کردن لذت از او پرسیدند فرست چیست گفت فرست بیدار شدن نفس است و دنیا
 غیب آن اثر ایاست از او پرسیدند که زاهدیت چیست گفت زاهد آن بود که هیچ نیاید و دلش شاد بود دنیا یافتن
 و دل خوش دارد و بصبر و راضی باشد تا ببرد از او پرسیدند تصوف چیست گفت تصوف همه خلق است هر که اخلق بشیر تصوف
 بشیر از او پرسیدند محبت چیست گفت ایثار است برای محبوب از او پرسیدند که بازگشت و توبه چیست گفت استغفار توبه
 و توبه اسبی است جامعش چیز اول پشیمانی بر فغان و کرده از زشتی که از وی گذشته دوم عزم کردن که گناه بر جوع کند
 سوم گذاردن هر فریضه که میان او و خداوند است چهارم در کردن مظالم خلق پنجم کداعتن هر کوشش و پرست
 و شتمی که از حرام بسته باشد ششم تن را الم طاعت چنانیدن بر خلاف آنکه لذت گناه چیده بود از او پرسیدند کل
 چیست گفت توکل در اصل متابعت علم است و در حقیقت کامل شدن یقین اورا گفتند عبادت چیست گفت عبادت
 بنهاده و وبالست هفتاد و یک آن در حیات از او پرسیدند علم بهرست یا عبادت گفت علم بخدای فاضلتر است
 عبادت بخدای از او پرسیدند مرید کیت گفت آنکه سه چیز در او موجود باشد اول آنکه خوابش در وقت غلبه بود و خورش
 بجاده فاقه و بخش در وقت احتیاج با سعادت از مرشد از او پرسیدند دین خدای را چگونه یافتی گفت دین خدا را
 بوسه کن یا فتم حق و بعد حق بعدل حق بر جوارح است عدل بر قلوب و صدق بر عقل یعنی عمل را بر ظاهر نتوان

کتاب
 فی علم

ابوالحجاج اندلسی

۲۵۷

داشت چنانکه پیغمبر صلی الله علیه وآله فرموده است اورین ابلیس برود و عالم ناطق بود تا ظاهر نشد معلوم نشد
به ابلیس بر باطل است و اورین بر حق و عدل بر دل است و تمت بعد از آن تواند کرد و کج هر کی و صدق بعین
تعلق دارد فردا چون از صدق سوال کنند عاقلانرا بخوانند و آنان جواب گویند و الله تعالی علم بر او عظیم است

ابوالحجاج یوسف مورطبر اندلسی

از اطباء جامع علم و عمل و فضیله بیدای شبیه است در فنون علوم متعارف و تقیری منسج داشت و در علم حدیث
لمنه و تبتی عالی او نیز از اطباء است که نقابت و طبابت را با هم جمیع داشته و علوم او قبت را دارا بوده و در فن نظم و نثر
سرآمد امثال اقران خویش است در معالجت مرضی و حسن تدبیر و بکار بردن ادویه و مهارت با عمل به مشهور و هم بخوبی
و نیکوی انصافات موصوف بود چنانکه مورخ کامل حسد راجی در عنوان شرح حال وی دلیل این بیانات را نگاشته که
فاضلان صناعات الطب خبرا بها منرا و لا لاعمالها محمود الطریق حسان الرای
عالم بالأمور الشرعیة و یجمع الحدیث و قرأ المدونه و کان ادیباً شاعراً محباً للجون کثیر الناده
والطیب و فقیه ادیب را مولد مورطبر است که از قرقر بنیید است که در شرقی اندلس واقع است پس از رسیدن بحدیث
تیز و شایستگی تحصیل از انجا برکش که در الملک سلاطین آن مملکت دست رخت کند در نزد فضلاء و اطباء آن سرزمین
تحصیل علوم را تمت کاشته در اکثری از العلوم که مسطور افتاد قادر و بر یکنمان خود فانی آمد و معالجات به دیدار وی بجز
ظهور و بروز رسید از آن وی برج و محل و ثوق عاید حنائی گردید و او از فضلائت که در او اخرا ماه ششم هجری مشهور خاص عام
و منظور نظر هر طبقه آمد رفته رفته شهر حی از فضایل و مذاقت وی در حضرت ناصر میر ابو محمد گفتند او را بخواست پس از صدق
مطلب و وضوح فضائلی در هر ک فادان خویش محدودش نموده تا آن امیر در قید حیات بود بمواریه سفره خضر از حیر
دوری نیجت حسد راجی نگاشته که ابو مروان باجی حکایت کرد از برای من که وقتی در شهر تونس در معسکه امیر التاجیه
بودم در آن ایام زیاده از حد در شکر گاه در غلات تسیر بود و قیمت جو بحد کما در ابتدا می انسال ابو بکر بن زهر که شرح
عالمش مسطور کت موسمی در تغزل و صفت بهار گفته بود که بیت اول ان این است

ما العبد فی حلّه و طاق و شتم طیب و ائمتنا العبد فی التلاقی مع العبد

انطیب فاضل تمام آن موشخ را بطریق بجزن تضمین کرده بیان

ما العبد فی حلّه و طاق و شتم طیب و ائمتنا العبد فی التلاقی مع العبد

یعنی عید آن نیست که در ورود آن جا نه نود و ستار قیمتی پوشند و بوی خوش بکار برند پس بعد ملاقات با مشوقت و دیدن
دوست و این مورطبر بجای مع العبد مع الشعبین گفته و سایر اشعار از راه بطریق تضمین نمود و در حضرت ناصر
موشخ را تا ما بر خواند ناصر از زیاده از ذوق مستقیم وی خوش آمده و بسیار بخندید و بفرمود تا ده کیل جو بد و انعام کرد که
هر کیل در آن وقت پنجاه دینار در ارزش داشت که من حیث الجموع پانصد دینار باشد و خلعتی فاخر نیز به او ایزانی نمود
انطیب و فاضل دانستند بعد از انصاف زمان پادشاهی ناصر نیز در نزد طبقه با احترام زندگانی می نمود تا زمان ابو یوسف
یوسف که المنصر با بدعت و التمه در قید حیات بود و هم در آن ایام مرض نقرس مبتلا گشته و از معالجات اثر بی بود ظاهر گشته

اخرا لام

درین بکتاب آمده است

ابن فانیک

۴۵۸

اعز الامم متفرج شد در راه چاره از برایش مسدود کرد و به او به انفلت در گذشت در شهر مرکش فون کردید اگر
 سال فانتش مضبوط نیت ولی با زمان پادشاهی یوسف مستنصر مقارن بوده است سال فانتش با سنه
 ششصد و بیست و هجری مطابق میآید در بعضی از کتب طبعیه مسطور است که وی در معالجات امراض اوجاع مفاسل و غیره
 از هر قبیل بدی طولی داشته بالاخره خود به انزمن زندگانی را وداع گفت و چون قصاص در رسید بحکام زندان
 و معالجات و اعمال بسیار سودی بخشید چون در ترجمه هر یک از اطبا که با امراض قلیل الوقوع وفات کرده اند
 و در مرض مختصری اشارت رفته در ان مقام نیز طریقه را از دست نداده گوئیم که مرض نقرس آن وحشی است که عارض
 میشود ابتداء انکشان پاریا خاشه در ایهام و اگر زانوش طولانی شود از انجا صمود کرده بقدم و ران اطراف پای
 و صبیان و ضعیف اصلح را نیز من طاری نشود و نیز نوان نیز من مبتلا کردند و کابوی دیده شده است از کثرت
 ماده متفرج گشته بنا صورت بخور شود و مودعی بهلاک گردد و آنچه در کتب طبعیه مسطور است انکشان پاریا یونانی نقوی
 گویند و نقرس تعریب است و در ان مقام تمیبه حالت با سم محل اوله و معالجات آن خود در کتب مضبوط
 و پیش از این نوشتن آن در ان محل غیر مربوط است بلنسیه با سین همله مکسوه و یا خفیه از بلاد مشهوره اند
 متصل بحوزه که از بلاد مدیتره است و در شرقی ان شهر و قریبه واقع است و قرار بری بگری ان ملک است و در
 ان ملک اکثر التوبالواست و زعفرانش در کمال خوبیت و از انجا تا شهره میر چهار روزه مسافت است در سینه
 بشاد و هفت جدموسن قسی انجا از ید سلاطین و م امتراع نموده بر ان ملک استیلا یافت و اهل ان ملک بهترین
 اهل اند اس است و مسی بر باندلسد و در باب بلنسیه شر الشار بسیار گفته اند از جمله این دو شر است

بلنسیه جنه غالبه طلال العظوف جهاد انبه
 عبون التحف مع التلیل و عن الجوه بها جاد به

ابن فانیک مصری

نامش بشر است و کنیتش ابوالوفار و محمود الدول لقب داشته است از ان فضل او با و افاض حکماست و از متمیزین اطبا بشا
 آید در علوم ادبیت و فنون حکیمه و صنایع صیه در عصر خود بی نظیر و در تحقیق مطالب علمیه و تصنیف و تالیف بی حد بود
 و ان حاصل انشمند از ارکان امر و ایمان صاحب منصبان زمان خلفای ملوین بود و در نزد ان فضل علمای حکمای
 از زمان مشهور و معروفست و مرجع خدو ندان علم و دانش بوده و چنانکه از ترجمه جمال الدین ابن قطنی مستفاد گشت بوله
 ان انشمند بی حد مشتق بوده در بابیت زندگانی مقدمات و علوم ادبیت را چون کتب کرده و شایسته تحصیل کرد و بشا
 مبرر رفته در نزد حکما و فضلا و اطبا ای ان ملک ان کتاب علوم حکیمه و صنایع طبعیه را بهمت بر کاشت و آن مقام را
 خلافت الظاهر با بر الله علوی بود و چنانکه مسطور گشت در آن روز کار ابن هشتم حکیم که شرح عاشر در مجلد اول ان کتاب
 گذشت در قاهره مصر با بر تدریس و تالیف اشغال است در نزد وی استفاوت علوم حکمه را از طبعی و الهی زانی در از
 مصر ف نمود تا در انفن مقامی بلند اراک نموده و شایسته تدریس و تالیف گشت و آنچه نیز در نزد شیخ ابن حسن
 اشغال زید و آنچه از علوم و فنون که از وی بیاید و شاید اخذ نمود است و وی در فن طب ابو الحسن علی بن
 است که ترجمه اش در مجلد اول گذشت چنانکه مخرجی نگاشته نا لها ملازم لطیب اجل بود تا بر تمام جزه علی و علی

حافظ

در ترجمه

ابن خاتک

۲۵۹

فائق و مباشرت عمل الایقوت و در آن صفت و سایر فنون علوم مشهوره خاصه عام و منظور نظر علمای اعلام گردید
چنانکه حضرت جی در ترجمه وی نگاشته ابن خاتک من اعبان امراء مصر و افاضل علمائنا دانشم
الاشغال محبت للفضائل والأجناع باهلها و لشغلها بصناعة الطب و لا
ابا الحسن علی بن رضوان الطیب و له تصانیف جلیله فی المنطق و غیره من الحکمة و الطب و هی
مشهوره فیما بین الحکماء و الأطباء و کان کثیر الکتابه و قد وجد بخطه کتاب کثیره من تصانیف المنفذین
حاصل آنکه ابن خاتک از بزرگان و صاحب منصبان و فاضلترین علمای آن ملک بود و همواره مرامت و موافقت داشت
علوم را و دوستار بود اهل فضل و دانش را و همواره با انظاره مجالست و مصاحبت مینمود و پیوسته تصانیف طبیه
بشتمنال داشت بجهت اخذ الصنت ملازم بود خدمت به ابوالحسن علی بن رضوان طیب را و او را تصانیف نیکو و بزرگ در منطق
و سایر علوم و حکمت و طب بود چنانکه آن کتب در میان اطباء و کهن مشهور بوده و او مردی بود در فن کتابت و تحریر
و زیاد نوشتن آن بی اغیر دیدیم بچند و بی شماری بیار از علوم متقدمین انتهی مترجم تاریخ الحکای بن قسطنطین نگاشته
که ابن خاتک ابوالولما اصلش از دمشق بوده و در مصر متوطن از علمای یادگار است در علوم او اهل فضل با رع و خاطر
جمیع تصانیف با جامع داشته فضلا آن روزگار از برکات افادات وی در علم برتبه سروری رسیده بودند و از جمله
تالیف وی در طب ابو یحیی سلمه بن رحمونست که شرح حال اخبارش مسطور گشت بهر حال وی از حکما و اطباء فی است
که در او امرایه پنجم بجهت بر دارج فضل و کمال ارتقا جت و حکمت و طب مشهور گردید اما آن که تحصیل حکمت و طب را در
زمان اشمنه از بر سوی روی بمدرسی بی بنا ده زمانی در از از ملائمتش ترقیات حاصل مینمودند چنانکه از ابوالصلت
ایمن بن عبدالعزیز که شرح حالش در این کتاب مسطور است نقل شده که گفت وقتی بخیاں ملاقات انداشتمد کالم بجلستش
بسمه تبس کثیره از تصانیف اطباء در خدمت وی استعاوت مینمودند و در اعضا سخن میگفت و اینکلمات را عنوان کرده گفت
الأعضاء اجسام منولده من اول مزاج الأخلط کما ان الأخلط لاجسام منولده من اول
مزاج الأذکنان در آن مطلب بدانما به تحقیقات خوب و بیانات مرغوب نمود که مرا از ان سخن بیان وقت نظر
و تحقیق زیاده بطلب حاصل مد پس از انقضای مجلس تدریس از من معذرت زیاد خواست که جایی آن نداشت که در نزد
چون تو دانشمندی بجهت تلامس مطالب علمیه افادت شود بدو گفتم چه جای فدر است و مراسماتمانی آن بود که از
بیانات انداشتمد بهره و در کردم و زیاد از قید تخمین لب کشودم روز دیگر علی الصبح بزودی رفته که بقیه مطلب روز
سابق استماع نمایم چون بجلست رفتم و تلامس بر عادت مقرر حاضر گشتم خواست بجهت حضور من احترامی منظور کرده
از روز تدریس کند پس از اصرار من بقانون روز سابق مطالب را بیان کرده و هر روزه میرفتم تا سمجث اعضا تمام
گشت حق مطلب این بود که از افادات وی زیاد بهره حاصل گردید انتهی و او را کتابی بوده است در احوالات حکما
و اطباء فی قبل از اسلام موسوم بختار الحکم و محاسن الکلم و آن کتاب با جمل تصانیف وی بوده و احوالات حکما و اطباء
قبل از اسلام را بهر شصت تحریر در آورده چنانکه صاحب طبقات الاطباء که خود جامع فنون فضاثل بوده بیشتر آنچه از احوالات
حکما و طبای قبل از اسلام نقل میکنند از آن کتابست و همچنین بیشتر از آن حکمان که در احوال این طبقه چیزی نگاشته اند
از آن کتاب نقل نموده اند و از جمله مطالبی که صاحب خلاصه الجوان محمود توی که بیشتر کتاب ترجمه طبقات الاطباء
نگاشته

ابرفانک

۳۶۰

نخاسته اینست که شیوع علم حکمت و طب و تعلم و تعلیم آن ابتدا در مملکت فارس بود چون اسکندر زود و تقریباً بر ممالک ایران
 و فارس استیلا یافت حکم فرمود تا مامت کتب حکمت را از هر قسلی از فارسی بیوانی نقل کرده پس از زبان یونانی
 بردند و در آن ملک شیوع یافت و همچنین آنچه از کتب نجوم و غیره نیز بدست افتاد بفرمود تا بیوانان برده و بزبان یونانی
 نقل کردند و سایر کتب که بر آئین کیش نجوم بود بفرمود بپوشند بعضی از حکما بر مطلب این فایده دود و اعتراف
 نموده گویند که این قول خالی از صحت است چه قبل از اسکندر علم حکمت در یونان بوده جماعتی دیگر گویند استنادی این
 قول نیست که این اتفاق افتاده باشد چه اسکندر را در محبت علوم حکمی شوق بر اطلاع آن مقتضی است که در هر مملکت
 کتب حکمت بدست میآورد و محض اطلاع بر حقایق آن میفرمود تا بزبان یونانی که زبان خود او بود برند و غرض این
 در اینکلام آنست که علم حکمت در یونان نبوده بلکه غرض از آنست که علوم حکمیه و کتب آن در فارس و بزبان یونانی
 نقل شد آنست که آن حکیم و انا و فاضل توانا در شهر قاهره روز کارش بتدریس و تالیف بسر میرفت تا روز کار زنده گاشتن
 پایان آمد در شهر قاهره مدون گشت سال و فاش بدست نیامد و از شرح حالاتش چنانکه مستفاد گشت معاصران
 بوده است فوت وی با اوایل ماه ششم بصری نقل است که از وی خبری باز که احادیث بنویسند صلی الله علیه و آله
 کردی صاحب طبقات الاطباء در ذیل شرح حال می آید بدین معنی نقل کرده است که گفت از آنکه این فایده
 علوم و تحصیل آنرا داشت و از اعیان و اهل ثروت آن مملکت بود کتابی بسیار فراهم داشت که در مخزن کتب هیچکس
 انانی ثروت و کنت از اهل علم آنقدر از کتب فراهم نیکرید و هرگاه از مشاغل و نیوی فرغت جستی یا از خارج بیرون
 کردی بدون تاقل بجا بماند خود رفته بتالیف و مطالعت مشغول گشتی و او را در آن حالت از اهل عیال خود در نزدیکی
 بار نمود و او را از وجه بود از خانواده بزرگان مصر که بصفت حسن و جمال آراسته و ثروت و کنت زیاد انصاف
 پس از وفات اندان شمه کامل انزن که نقصان عقل لازم وجود او بود با یکی از خدام و جواری خود مخزن کتب و کتبه
 از آنکه در ایام حیات از مطالعت کتب بصحبت وی بفرودخت بجان خود ملافی خواست کند تمام کتب نفس را که هر یک
 از آن بر جمتهای زیاد فراهم گشته بود به بر که آبی که در وسط خانه بود بپاشید و همچنین تالیف و تصانیفی که کرده
 و از سواد به بیاض زرفت و مجلدات دیگر از تصانیف وی که در آن و مجلد گشته بود بهر که آب ریخت در آن حال منسوب
 و طامیندش بر آنکار اطلاع پیدا نمود و خود را بر که آب رسانیدند و کتابها بیرون آوردند بیشتر از کتب از جنس اشعار
 افتاده بعضی از آنها که سلامت مانده بود اکثر از اوراق آن فاسد و محو گشته بود پس جماعتی از ذوق آن خواسته برست
 اکتب از اصلاح خطوط و جلد و شیرازه پرداختند صاحب طبقات الاطباء نوشته که بسیاری از مولفات و سایر کتب
 وی بحال موجود است ولی اکثر فاسد و محو شده و هر که کتبی بدین نشان ببینند اندک از کتب این فایده است که
 زوجه وی بتب ریخته تعیین است که اگر حالت زن و بیختن بدینسان نبود حکیم دانشمند فردوسی میگفت

و چون در این کتاب
 از کتب و تصانیف
 و کتب و تصانیف
 و کتب و تصانیف

زن و از او هر دو در خاک به جان پاک ازین هر دو ناپاک به
 مولفات و مصنوعات آن دانشمند کامل از این قرار است کتاب مختار الحکم و محاسن الکلم که در ضمن ترجمت بدین شایسته است
 کتاب الوصایا و الاسال و الموجود من محکم الاقوال کتاب در تمام دوره طب مشتمل برده جزوه بر جزوی منقسم برده
 قسم است و آنجا با اهل تصانیف می بوده و اهلای بعد از وی از هر حسرتی از اجزای آن زیاد نقل کرده اند ایضا
 کتاب

ابن خلدون

۱۳۳

کتاب دیگر در معالجات کتاب البدایه در منطق رساله در سینه ضروریه رساله در عقل و جهل رساله
 در ادب رجوع لطیب شرح کتاب ادویه مرکبه جالینوس شرح بعضی از کلمات ابوسهل مسیحی شرح
 عنوان کتاب ادویه مفزده از جالینوس کتاب در حکمت الهی کتاب بنایه در حکمت کتاب
 اسرار الطب کتاب بدائع کتاب اصطلاحات طینه کتاب در حساب شرح مفردات
 دستوریه و س شرح کتاب میثی شرح کتاب منطق ارسطو کتاب در مفردات ادویه رساله
 در منافع ادویه تریاق اربعه رساله در منافع احوار و طرق استعمال آن رساله در ادویه معتدله
 رساله در طریقه فصد و اوقات آن رساله در ادویه حمل و فرزجات

ابن خلدون اندلسی اللخنی

از مشاییر سلسله اطباء و مجتهدین انطبقت در جزیر علی و عملی طب ما هر دو در فنون صناعات آن قادر در علم حکمت
 الهی و طبیعی مسلم و بر اقران و امثال خود مقدم بوده و او از اعیان اشراف امالی اندلس و از مشاییر آن ملک است
 چنانکه صاحب طبقات الاطباء در شرح حال وی آورده است این واقعا حد اشراف اهل الاندلس و عنایت
 بانچه بفرشت کتب جالینوس و مطالعه کتب ارسطو طالس و غیره من الفلاسفه
 و تولد انطبیب اجل و دانشمند کامل موافق روایت مورخ حسنجی در ذی الحجه سنه سیصد و شتاد و هفت هجری در شهر
 طلیطله از بلدان اندلس اتفاق افتاد و چون از اوان صباوت و زمان مرهقت در گذشت و بگذر شد و تیز رسید
 در نزد علمای بزرگ و ادب آن ملک تحصیل علوم ربیعت بر کاشت و ترقی کامل حاصل کرد پس هفت با کتب صناعات
 طبیعه نموده و در انفن با نذازه سعی نمود که سرآمد است آن و امثال خویش آن چنانکه اطباء دارای علم و عمل او را یکی
 از متمیزین و متقنین علم طب دانند خاصه در علم ادویه مفزده از هر قبیل چنانچه کتب طبانی که صاحب انفن شریف
 بوده اند از اقوال او مشحونست خاصه در جامع ابن بطیار که بسیاری از ادویه را از وی نقل میکند و نیز ابن رومیه که شرح
 حالش مسطورا افتاد در کتاب رطله از وی یاده نقل میکند صاحب طبقات الاطباء از فاضل صاعد اندلسی حکایت کرده
 که گفت انطبیب یکانه در علم ادویه مفزده و اتحاد و التقاط آن با نذازه ما هر بود که هیچکس در عصر وی آن درجه در تبه دان
 شان را نداشت و هم او نقل کرده که وی کتابی در علم ادویه مفزده بر کاشت که بچودت عبارت و الفاظ و معانی
 بر اکثر کتب مفزده است و بسیار داشت و جمع کرده بود در آن کتاب آنچه را که دستوریه و سس جالینوس از ادویه مفزده
 در کتاب خود آورده بودند و ترتیب آن کتاب بهترین ترتیبی از کتب مفزده بود و در آن کتاب تصحیح کرده بود اسما و ادویه
 در هر لسان و هم با میت و کیفیت درجات آنرا و شناختن ادویه بقانون تجربت و قیاس و المکتاب بر ادبیت سال بیان
 آورده بود و مطابق کرده بود آنرا خود را با آنرا متقین اطباء استی و آن طبیب و فاضل کامل را نوا در اخبار در علم انرا
 صعب بسیار است و حکایات بسیار مسطور است که در او ایل حال که معالجات مرضی اشغال داشت ایام پادشاهی او آن
 حکم انی یکی بن و النون مصری لقب به القادر باند بود که در زمره ملوک الطوائف اندلس معدود بوده در شهر طلیطله با
 سلطنت قیام داشت سلطان امر صنی صعب العلاج طاری شده انطبیب عالم تذبذب طبعه رفیع آن نمود سلطان او را زیاد
 بگرام

ابوعثمان

۳۶۲

اکرام و احسان نموده و همواره کرم و محترم میداشت و در نزد آن پادشاه همچنان با قدرتی وسیع و جایی جید زندگی
 می نمود و بنا بر عادت روزگار که هیچکس در وی پایداری نداشت مگر در مواعید و در رسیدن در شهر طلیطله وفات کرد و در آنجا
 مدفون گردید و او را عقیدت در مساجد مرضی و بقرت این است که وی طبیب آتاکمکن است بناید مریض با او در مساجد
 باید بناید و بعضی از اشرفه مبارکت جوید در صورت ضرورت باید از دوائی معسر و بنج و زکند و چون محتاج مضطر گردد
 به دوائی مرکب به اقل تر اکیب معموله قصار نماید در ایحال مریض بحسن عافیت و یکنوئی خانت اقرت و انطبیب فاضل
 بقرات در طب بسیار است از جمله این بطار در جامع خود از وی نقل کرده که گفت وقتی زنی که مرض جذام مبتلا بود
 از طبیب ریشه کرد که بربی طرف او کشید و خورد و مهارت نمود از ان مرض صعب العلاج خلاص یافت و گوید در چندین
 دیگر تجربه نمودم همان فاذا ترا دیدم و بهترین دوائی است مجذوم را مهارت آن در قطع مرض جذام و دیگر گوید که صاحب
 تجربه نمودم ناهفت از برای غشی و همچنین از جهت دفع حب القرح و نیز صاحب مرض نفرس با دست آن از ان مرض خلاص
 موفقات و صناعات الطیب دانشمند از این مقرر است کتاب او در مفرده که در ضمن ترجمه اشارتی بدان رفت
 ایضا کتابی دیگر در او در مفسرده کتاب الاسباب و در طب و الکتاب از اجل تصانیف وی بوده بنام یحیی بن ذوالنون
 کتاب در بقرات خود و متقدمین از اجابا کتاب در حیات دانه کتاب در توفیق النظر فی علل عاتیه البصر رساله در اوجاب
 مناسل رساله در ادویه که مخصوص است بعین رساله در ادویه قلبیه طلیطله بعنم بر دو طایفه و فتح بر دو
 لام از بلاد مشهوره مغربین است از اعمال ان لیس و پای تحت سلاطین قرطیسین است و در غربی سر حد روم واقع
 بوده در کنار نهر باده و ان شهری بوده زیاده از حد با صفا و فضا گویند ان شهر منو است بدقیانوس صاحب اصحاب
 کف و جبال الورد در نزدیکی ان شهر موضعی است که اجساد اصحاب کف او را ان موضع نشان دهند که بنویسند است و از
 است و زعفران ان ملک در نهایت خوبی است و یحیی بن یحیی بن ذوالنون که لقب القادر باشد بوده در ان شهر بر سلطنت
 قیام داشته و جماعتی از علما مثل ابو عبد الله طلیطلی و غیره بدانجا فرستادند

صاحب طلیطله

صاحب طلیطله

ابوعثمان محمد بن اسمعيل الحلي النيشابوري

بکینت معروفست و نامش غیر مشهور از معتبرین علما و فقهای او اسطمانه سیم بحریه و مشایخ عرفای آنحضرت فضل مشایخ
 اندازده و علمی فوق العاده داشته در مجلس افادت صاحب بیانات و افیقه و در گاه موعظت و خبر لسانی موثر داشته
 در محضره پیش جماعتی همواره با استغناء مشغول درک مقامات علمی می نمودند و بهنگام و عطف و نصیحت قومی بطراط
 مستقیم و طریق حق قدم می نهادند و او از کسانست که شریعت و طریقت را با هم جمع داشته محل جوع و وثوق برده
 طایفه بوده ایت شهرت و ترقی وی در علوم معارف از عباسیان با زبان المتوکل علی الله عباسی و در خراسان از
 سلاطین با ملک یعقوب ابن لیث صفاریه و چنانکه در نفعات لانس مسطور است در زمره عرفا از طبقه ثانیه است زیاده
 بفضل و علم ستوده شده است و هم در کتاب مولد و نشای او را در وی نوشته اند و چون از وی انتقال به نیشابور
 نموده در محله حیره موافق روایت صاحب معجم البلدان که از محلات معتبره و مشهوره ان شهر بوده منزل گزید بدین شهر
 معروف گشت چنانکه تقضیات آن در ضمن ترجمه خواهد آمد صاحب تذکره الاولیاء شرح حال ویراک مسطور داشته در عنوان

ابو عثمان الحارثی

۳۶۳

آن به میان بنویسد ابو عثمان جیری در فنون و علوم شریعت و طریقت کامل بود و در گاه تدریس بیانی سوزون
و سنگام و عظمی سخن موثر داشت و آرای سررطریقت و ناظرانوار حقیقت و حاوی علوم شریعت و قطب وقت و سیاق
عصر خود بود و از معتبرین اهل عرفان و تصوف ریغ قدر و عالی همت مقبول اصحاب و مخصوص با نواع کرامات ریاضات
و بیچک از امانی فضل و عرفان در بزرگی او سخن نبود چنانکه بزرگان از اهل طریقت در حق وی گفته اند که در روزگار تفران
اهل طریقت که جامع جمیع رسوم و ادب آن بودند قدم بعرضه سستی ننهادند که ایشان را چارمی پدید نیاید اول ابو عثمان
در نسا بوره و دوم حبسید در بغداد ه سیم ابو عبدالهد در شام انتی شیخ عبدالهد بن محمد رازی گفته است بسیار
از شیخ و بسی از اهل عرفان را دیدم خدا شاستر از ابو عثمان جیری کسی ندیدم بهر حال آنچه در کتب معتبره از شرح حال
و ترجمه وی مستند و میگرد و چنانکه اشارتی بفت مولد انعامت کامل شهرری بوده پس از زمان مسبوت و در یافت
سن رشد و تمیز خیال تحصیل در صنیر و سوای اخذ علومش در سرافق و در نزد علمای ی قسطنطنیه فضائل و اکتساب کلمات
همت کاشت تا در فنون ادبیت مقامی بلند یافت پس تحصیل نغمه و اخذ حدیث رغبت نمود و از مراقبت در انعموم بزر
تستی عالی یافت چنانکه بر مثال اوقان خود بزرستی بکراف حاصل کرد و در نزد انبطقه بدین من مسلم گشت خود حکایت
کرده است در آن هنگام که با خذ عظیم ظاهر سمیت دوا شتم همواره طالب آن بودم که از علوم باطن نیز بهره و حلی فرا گیرم
چه در خیالم گذشته بود که باید علوم شریعت را اسرار و تعمیر و معانی باشد که از آن بعضی نکات بی برده و مقامات عالی
ادراک نمایند چنانکه از شرح حالات وی مستفاد گشت در بدایت آن که در فنون علوم مقامی بلند پیدا نمود و از تحصیل کتب
از علوم فراغت حاصل کرد و در سه تفتیش از حال اهل باطن برآمد و چون در آن اوان شاه شجاع کرمانی که از اولاد
ملوک فرس و بزرگ کرامت موصوف و معروف بود و در نیشابور توطن داشت و بعضی نوشته اند که در مرد بود
و در کرمان توطن ویرانیز نوشته اند آوازه خوبی و نیکویش گوشزد وی گشته میل بلباقات و مقالات او کرده
با نودی روی آورد پس از درک صحت و دیدن آنچه باید معصاحت و پراختیار کرده و تهذیب نفس و تکمیل اخلاق
بکوشید و هم آن ایام بخدمت یحیی بن معاد رازی سید و از وی نیز آنچه باید از مقامات عرفان استفاد نمود
نقل است که وقتی با شاه شجاع از مرو به نیشابور آمد و درک خدمت شیخ ابو حفص عداد که شرح حال در این کتاب مسطور
نمود چون شیخ را نظر بر ابو عثمان افتاد و گفت ترا مقام در نیشابور بایستی که بتو خواهد رسید آنچه را در مقام طلب آن
برآمده پس اطاعت مرشد را عزم بر اقامت ان شهر نمود و مقامات عرفان را نزد ابو حفص کمال رسانید چنانکه نوشته
مخصوصا از برای وی مجلس فادتی معین کرد از انزوی نسبت و برادر عرفان بدو و بعد پس از وفات ابو حفص خود در
نیشابور مرجع خاص عام آمد و گروهی کثیر از مواد ارشاد و بیانات و ایفیه وی بهره حاصل نمودند تا اینجا بود و در ایت
نعمات الانس و محبوب الطلوب و نیز صاحب تذکره الاولیاء آورده است که ابو عثمان در بدایت جوانی از آنکه از خانواده
دولت بود با تحمل تمام در گوی و بازار حرکت می نمود وقتی از ری سمیت یکی از قرای آنجا حرکت می نمود و چهار غلام از ره
و جشی و کشمیری و ترک با وی بودند با همگام خرد بر او سپید ساخته قیمتی در زیر پای داشت در آنحال بکار و انسر لیسلی
رسیده خنریا دید پشت ریش و لاغر که قوت رفتار نداشت و پرنده گان بزرگهای می نشستند با منتظر اینچو از می از ره و پا
از دیدن آنحال بر حسرت عاجز رحم نموده جای قیمتین از تن بیرون نمود و بر پشت آنهارا فلنگه که پرنده گان بزرگهاش نشسته
دوتی

ابو عثمان الخیر

۳۶۴

وقتی فراہم کردہ ہزدش نخت و از آن ترحم کہ بر بخوان نمود فی الحال در عالی دست و او کہ بسیاری از چیزهای معلوم و بیشتر از مخفیات امور بروی طاہر گشت و همچنان مجلس یحیی بن معاذ را زی کہ ہم در آن ایام در ری بود آید از ارشاد و سخنان انصارف کامل کار بروی کشا شد و در نزد انصارف کامل بریاضات جسمانی و نفسانی و کسب استعجال و رزیدہ تا آن گاہ کہ ہزدشاہ شجاع رفت شاہ شجاع بستہ ای را اورا نزدیک خود بار نداد و گفت تو بر تو یحیی بن معاذ باز جاخو کردہ و کسیکہ پروردہ را جا باشد سیر و ساوک از وی نیاید کہ بر جا و اتمی تقلید کردن کالی بار آورد و یحیی بن معاذ را جازوی تحقیق است و ترا تقلید پس در خدمت مرشد تضرع و زاری بسیار کردہ و بہ روز در رب خانقاہ وی مستقیم شدہ تا اورا ہزد خود خواندہ و اجازت دادہ تا در زمرہ مریدانش معدود باشد آن گاہ تا روز در صحبت شاہ شجاع بگذرانید تا زمانی کہ شاہ شجاع را میل بملاقات شیخ ابوحنض نیشابوری افتاد و از کرمان نیشابور آمد و ابو عثمان را مازون ساخت کہ ہمراہ باشد بعضی نوشتہ اند کہ شاہ شجاع در آن ایام در مرو بود و از آنجا بملاقات شیخ ابوحنض افتاد و چون شاہ شجاع نزدیک نیشابور رسید و شیخ ابوحنض از قصد وی اطلاع یافت با جماعت مریدان باستقبال بیرون رفت در کمال تعظیم و تجلیل بجا نفاشش در آوردند شیخ با مریدان کہ بخدمت انصارف برست پس از آنکہ اورا میل معاودت بوطن افتاد و عین وداع شیخ ابوحنض وی با بو عثمان کردہ و گفت اگر اجازت شاہ باشد بچند روز ما بانی مرا با وجود تو خوش خواهد بود شاہ شجاع ابو عثمان را گفت اجازت کن دعوت عارف کامل از از روی در نزد ابوحنض باند و ترقیات بسیار کرد چنانکہ در حق وی گفتہ کہ وقتی اگر اورا یحیی بن معاذ ارشاد نمودی اکنون صد چون یحیی بد بارشاد وی ترقیات حاصل نمایند دلیل این معنی و تکیہی کہ از مرشد است خود حکایت کردہ است کہ وقتی در اوایل طاریت شیخ از من بچئی پدید گشت و مرا از نزد خود براند من هیچ از خوب سخن نگفتم و همچنان وی بوی او باز پس میرفتم و میگفتم تا از نظر او غائب شدم و در منزلی کہ از براس من در خانقاہ او معین بود نشستم و ہر گاہ شیخ از آنجا جوہر میسود بیاوب بر میخواستم و مجالش را زیارت مسمیوم پس از آن شب شیخ را بردباری و ملکین منس پسند افتاد و مرا ہزد خوش خواند و زیادہ از آنچه باید مراد لجوی نمود ہم در آن ایام دختر خویش بن داد و آنچه از مخفیات امور کہ میدہنت از من دریغ نمود و بدانسان کہ با نزدیکیان و خاصان رفتار مینمود با من نیز بہمان طریق رفتار کرد و در ترجمہ وی آوردہ اند کہ ابو عثمان زیادہ از حد علم و تہذیب و شاکرہ بردبار بود و ہر کہ وی بوی میرسد روی در ہم نمی کشد و وقتی یکی از امانی نیشابور کہ منکر این طایفہ بود و از منہیات و مسکرات روی کرد ان ہنود اورا بہمانی دعوت کرد وی اجابت نمود چون در رب برای دعوت گزیناہ رسید در بکوفت کسان صاحب عود بر حسب گفتہ وی اورا پرشتی جواب دادہ گفتند کہ خواهی گفت صاحب این بیت از من دعوت کردہ از آنکہ اجابت برادر مومن از ایمانت بر حسب مہود آمدہ ام این خاتہ اورا بعضی نازیباز و ہر اندہ چون چند روز از مقدمہ برگشت شخصی کہ از وی دعوت کردہ بود ہزد شرف غدر خواستہ تا اینا دعوت نمود و بر طریق اول در رب منزل اورفتہ بارش ندادند و غرض ان شخص توہین و تبیین انصارف کامل بود تا چند بہمین طریق اورا دعوت کردہ تقسیم اول با اور رفتار نمودند و در فضا حسد از رو بساوی افتادہ بگریست و از آن حرکت قبح تو بہ نمود شیخ بہ و گفت کار مردان خدای حسین چون برانی بروند چون بخوانی بیایند نہ از آن راندن انہارا انصحا می پدید کرد و نہ از

خازن

ابو عثمان الخیری

۳۶۵

از خواندن فرجی حاصل آورد و صورتی بسیار لطیف و میل برادر بومین را میباید نقل است که روزی در نیشابور با مریدان از راهی میگذشت شخصی از بام خانه طشتی خاکسپرد بر سر وی برنجت شیخ را از آن حالت تفسیری کمالش از راه یافت مریدان خواستند آن شخص را بر بنجان شیخ انبار از آن کار منع نمود و گفت مرا جای سگرت از آنکه سزاوارش بودم و خاتم بر سر بنخستند و هر لحظه میرفت و از آن حالت سگرت میبود این حکایت را در اکثر از کتب باسم ابو عثمان نوشته اند و شیخ مصطفی سعیدی این حکایت را در بوستان بنام بایزید بسطامی منقول نموده است ابو عمرو یکی از امامانی نیشابور بوده گوید در جوانی بار کتاب محرمات و منہیات اشغال ایشم وقتی از اعمال نشت خود در مجلس ابو عثمان تائب گردید و گویا بوساوس شیطان آلوده ملاهی و مناهب کستم از خجالت ترک مصاحبت و خدمت آن شیخ جلیل انمودم و اگر کتاب در محل عبور از دور او را میدیدم بسببی دیگر که مراد بسیند میگردیدم تا در آن اشارت روزی در محلی بدو ملاقات نمودم که به سفری از برای من نماند ناچار در کمال محبت و شرمساری بدو سلام کرده سر نیز برافکندم پس از حالت من رسید و دل جوئی کرد و گفت ای فرزند بادشمان دوست ناخوشین که عصمت با دور و دور این حال اگر نبرد ما آئی نیکوتر باشد که تو بلایائی را که از برای خود آماده کرده بجان بخریم و نگذاریم که بجام دشمن گردی تقوی شمار خود کن تا دوست شاد و دشمن نند و همین کرد و ابو عمرو گوید بعد از آن حالت سخنان شیخ با اندازه مرا حالت تغییر کرد که ما فوق آن متصور شدیم و لم از معاصی سیرگشت تو به کرده دیگر کرد معاصی نگردیدم نقل است که روزی جوانی قلاش سرت در بانی در دست ابوجبر میگذشت ناگاه در عرض راه بدانعارف کمال بر خورد از خوف آنکه مبادا شیخ بجالتش پی برود دست باز از سر کشاید بگوشه رفته موی سر در زیر کلاه پنهان نمود و در باب در آستین نهاد و منتظر بود که شیخ با اصحاب از او بگذرند و او بخجالی که داشت سر خود دیگر دخیل چون خوف جوان بید و حالت وی مشاهده نمود باروی کشاده روی آورد و دست بر سر رویش کشید و گفت خوف بر خود راه ده که ما همه از جستی یکی هستیم و خارج از نوع نیستیم جوان از ترس و کشادگی رویی تغییر در حالتش پدیدگشت و از اعمال و افعال گذشته نام و پشیمان شد و در دست شیخ تائب گردید و بسهادهی بنجانگاه درآمد شیخ او را شست و غسل بفرمود و خرقة در وی پوشید و صورتش بوسید پس دست به عا برداشت و گفت خدا یا تو فوق از وی سلب کن بدین طریق که او را نظر زبرگان رهنماگشت برود تا به منزل حقیقت رسید پس از دعای شیخ آنجا از ترقیات حاصل گشته چنانکه در حق وی گفت آنچه در مدت عمر طبع میداشتم توفیق رفیق او گشته یکبار بدو رسید نقل است که یکی از ابو عثمان پرسید که بزبان ذکر میگویم و دل بان موافقت گفت باری جای سگرت باقی است که یک عضو رجاعت ترا میطیع گشت باشد که اگر از دست ندی قلب نزن و افقت نماید وقتی مریدی از وی پرسید که چگونه در حق کسی که چون او را توفیر و تجلیل نمایند خوش آید و بر عکس آن ناخوش گفت چنین کسی چیزی از او پرسیدن خوشتر و سزاوارتر است نقل است که مریدی در راه سال خدمت کرد و از ادب فرود چیزی فرودگذاشت نمود و وقتی بخجالی متن بومش که مرود و اتفاقاً بخدمت شیخ آمده تارخت رفتن بوطن حاصل گشت پس از شیخ متنی نمود که در ازای ده سال خدمت سری از اسرار بمن گوی تا چیزی فهمیده باشم شیخ گفت چون مرید با زرسی این قسم پای افزار در پای کن که به دراز و به هیات است بعضی از اهل حال که در مجلس او بودند دانستند که این سخن بقدر فهم او گفته چنانکه وقتی شخصی از شیخ ابو سعید بن ابوالخیر پرسید که معرفت چیست گفت آنکه کود کار گویند

ابوحنيفة الخراساني

۳۶۶

مینی پاک کن و انگاه حدیث ماکن نقل است که وقتی شخصی از اهل فرغانه بخمال گذاردن حج افتاد چون بشهر نیشابور رسید
 بزودی رفت و سلام داد و شیخ روی از وی بگردانید و جواب سلام گفت شخص با خود خیال کرد چون خود پیش
 که مسلمانی مسلمان سلام کند و جواب دهد ابو عثمان گفت شرط اسلام همین است کسیکه ما در او بیمار باشد او را بگذارد
 و میرضای او را در حج کند با او بدینقسم برفتار نمود و آن شخص که دید چون این حرف بشنیدم و این گریه است ای دم دست شیخ ابو
 و او ترک عزیمت نموده بوطن مراجعت کردم تا مادر در حیات بود از خدمتش کمال نوری دیدم پس از وفات مادر بفرمان
 حج نیا با نیشابور رفتم بخدمت شیخ مبارک نمودم شیخ چون مرا دید قسمی کرده و مراد آغوش گرفت و گفت حج بکن
 بدینقسم است آن شخص که دید پس از گذاردن حج مراجعت به نیشابور کرده تا وی در حیات بود از خدمتش دوری نمودم و نیشابور
 در ضمن ترجمه شاری بدان رفت آنکارف کمال بعد از وفات شیخ ابوحنیف در نیشابور بر حسی پیدا کرده خاص عام را
 از افادت و بیانات وی بهره حاصل میباشتم و همچنین مسبوته در سنه دویست و نود و هشت بر رسم مقرر که از آن گریز و گریه
 نیت بنا بر روایت صاحب مرآت الجنان در باقی را برای فانی برگزید و بنا بر آنچه در نجات الانس مسطور است در
 نیشابور مدفون گردید موافق تاریخ وفات سی سال بعد از شیخ ابوحنیف مذکوری که کافی کرد و کویینه متجاوز از نود و سی سال
 نمود نقل است که او را پسری بود در کمال به چون آثار موت درنا صیبه پر مشاهده کرد جابر بن جابر فریاد برآورد
 شیخ پشیمان حور باز کرد و گفت ای فرزندی بیقراری کردن خلاف سنت است و خلاف سنت کردن نشان نفاق بود و خدا
 قال کل انما بهر شیخ بما فهمه ای پسر در مصائب صابر باش این گفت و جان بجان آفرین تسلیم نمود و حمله علیه
 و آنکارف کمال در معارف کلماتی نیکوست در این نامه نامی بعضی از آنها انتخاب و ثبت میگرد و التهاون
 بالامر من فلة المعرفه بالامر یعنی سستی نمودن و بجای آوردن او امر و نوبی الهی از کمی معرفت و شناختن امر
 نسنده است و نیز لفظ الشوق من شعار المحبة شوق از شاره و آثار محبت است از او پرسیدند که چه عایفه
 مردم را جو افرو خوانند گفت آنرا که خود را بیسند از او پرسیدند که محبت در روزگار چگونه باید کرد گفت با تقوی محبت
 و سبب و بار رسول صلی الله علیه و آله بتابعیت سنت او و حسن ظاهر و علم و با او بیاجرت و خدمت کردن و با برادران
 بتازه روی اگر اهل معصیت نباشند و با جهال به عا و رحمت کردن بر ایشان و هم او گفته هرگز بر روزگار در ابتدای امر
 ارادت درست نبود از هیچ طریق چیزی بر او نیفزاید مگر او بار و نیز گفته عزیزترین چیزی در دنیا سه چیز بود اول عالمی که
 کردارش با علم موافق بود و هر یک که مطیع مراد باشد و عارفی که در توش عرضی نباشد گفت وصل در طریق حق خوب
 است تا برسد بدان علم الهی و نیز گفته سزاوار است آنرا که خداوند مبرفت عزیز کرد و خود را بصیفت دلیل کند و هم او
 گفته صلاح دل در چهار چیز است در خیر بخدا و در استغنی از غیر خدا و تواضع و قربت هر که نکلر بسیار و از آخرت
 نماید با آخرتش رغبت پیدا کرد و از او پرسیدند که چه صیفت گفت زهد است کردن به نیات با او شنیدن و فراموش کردن
 دنیا گفت هر که زهد و رزق از نصیب خویش از زحمت و غیره ریاست ولی فارغش پیدا نماید و رحمت بر بندگان خدای کند
 گفت سکر عام بر طعام بود و لباس و سکر خاص آنچه در دل ایشان در آید از معانی و هم او گوید اصل تواضع سه چیز است
 اول گداسنده همواره از جبل خود یاد نماید دوم آنکه گناهای خود بخاطر آورد و سیم که تعویض امر بخدای کند از او
 پرسیدند که یقین صیفت گفت آن بود که اندیشه کار فرود آید از او پرسیدند تو کل صیفت گفت افتاد بخدا بس

وفا و خیر و کمال

و حق

ابو عبد الله الحسینی

۳۶۷

وقتی بد گفتند سخن گوی گفت بقدر آنکه بنده را از غلظتی سروری رسد بدو اشتیاق پیدا آید و بدانقدر که بنده از دوری خدا ترسد ملازمت و طاعت را از دست ندهد گفت محبت را از آن محبت نام کردند که هر چه جز محبوب بود از اول محو کرد و اند از او پرسیدند که تفویض چیست گفت تفویض آن بود که مرد از چیزی که با خبر نباشد بداند و آن باز کرد و گفت هر که را تمنی غفلت بخشد باشد طاعتش نماند بگوید که علامت سعادت آنست که در عین طاعت خوف آنست که از مردود شدن باشی و علامت شقاوت آنست که با معصیت و نافرمانی امید داشتن قبول حق از او پرسیدند که عاقل کین گفت عاقل آنست که از هر چیزی ترسد پیش از آنکه به آن رسد کار آن بسازد و گفت چون کار بخدای بارگردد از متابعت هوا و شهوات بر بی براحت برسی گفت صبر کن بر طاعت تا فوت نشود از تو طاعت و صبر کن از معصیت تا نجات یابی از اصرار بر معصیت گفت صحبت با اغنیاء بگردد و با فقرا تبادل که گبر را غنیاء تواضع بود و در لال بر فتنه اگر از او پرسید موافق کیت گفت موافق آنست که از غیر خدای ترسد و بغیر از او امید ندارد و رضای حق بر هوا نفس خویش گزیند و هم او گفته است خوف از خدای تراجمی نزدیک نماید و بگرد و عجب نفس ترا از خدای شتعل کرده اند و خوار و حقیر داشتن تمنی آن بیماریست که هر کرد پذیرد و نیز گفته است که آدمیان جمله بر اخلاق خوش دیگر بستند مدام که خلاف هوا ایشان کرده نیاید و چون خلاف هوا ایشان کنند خداوندان اخلاق نیک صاحب سیرت زشت کردند گفت حاصل عبادت در روز کار از سه چیز است طمع در مال و طمع در کرامی داشتن مردمان و طمع در قبول کردن گفت ادب سب عزت فقر است و آرایش اغنیاء از او پرسیدند که اخلاص چیست گفت اخلاص آنست که نفس را در نیاحلی نبود در سب حال و این اخلاص عوام باشد و اخلاص خاص آنست که آنچه برایشان از مبارک رود تغییر بی با آنها راه نیاید و پوسته در طاعت و عبادت باشد و از آن طاعات بجهت بیغشده و بجزئی نمانند و نیز اخلاص صدق نیست است با محتالی و هم روی داشتن بخلق بود در صورت توجه بخلق گفت خدا بیجا و جب کرده است بر کرم خویش عفو کردن بندگاز که نازک نصیبه کرده اند در عبادت که فرموده است کتب علی نفسا و لوجه کتب اینجا بمعنی و جوباست یعنی واجب کرد آید بر نفس خود خدای بزرگ رحمت را وقتی از او پرسیدند از ارادت گفت چه چیز شنود از علم این قوم و انرا کار فرماید نوران در دل او و اما حسد عمر بماند و از آن نور فسخ کرد و هر که از وی از انعلم سخن شنود او را سود دارد و هر که چیزی شنود از علم ایشان و بدان کار کند انعلم بر وی پاید ار نماز از آن نفسی و بهره ببرد از او پرسیدند که مستی خوف چیست گفت خوف پر میزگردنت از ناسی الهی بظاہر و باطن و خوف ترا بخدای نزدیک نماید و عیبها از تو دور کند و صابر کند بکاره در رخ کشیدن

شیخ ابو الحسن بن محمد البغوی

از مشایخ طایفه عرفا و معارف اهل حال است بزرگ و تقوی معروف و لسان خوش موصوف بوده جدوی از انکاف نبشوات که شهری بوده در بامین برات و مرو پدرش از ان شهر بنیاد و نقل نمود و خود در ان شهر نشو و نمایافته و در نزد ان سلسله بامین بنوی مشهور بوده و ملقب بنویست و از اقران و نزدیکان حبیبیست و زمان وی با روزگار و عصر المعتمد علی سعد و معتضد عباسی متعارف بوده صاحب تفحات الامن مسطور داشته که وی گمیل در جات عرفان و مقامات

شیخ ابوالحسن

۳۶۸

و مقامات ایجاز از نزد سرتی سعلی و شیخ محمد علی قصاب و احمد بن ابی الحواری نمود و سالهای دراز بمصاحبت و ایستادن
مصری گذرانید و اخذ بسیاری از معارف علوم الطبقة را از انصارف کامل کرد صاحب تذکرة الاولیاء در عنوان
ترجمه وی آورده که ابوالحسن یکانه عهد و قدومه وقت و طریق اهل تصوف و شریف اهل محبت و او را ریاضاتی شگرف
و معاملات پسندیده و کمندی عالی و رموزی عجب بود و نظری صحیح فرستی صادق و عشقی با کمال شوقی بینای
داشت و از صدور علمای مشایخ و در طریقت حریقه مجتهد و مشایخ عصر بر تقدم وی معترف بودند و او را امیر القلوب
گفتندی و شمس العرفا خوانندی و صاحب مذہب بر این قاطعه و لامع مجتبی بود و در بدستیه و عقب وی بنور
چند وجه نوشته اند اول آنکه او را صومعه بود در صحرا که همه شب در آن مکان بعبادت مشغول بودی شبی جماعتی از
نزدیک صومعه وی جو میگردند نوری درخشان میدیدند که از بام صومعه بالا میرفت و اطراف صومعه را روشن
کرده بود و نیز گفته اند که بنور فراست از اسرار باطن خبر دادی و قتی مرید او را گفت ای شیخ کامل از کرده ما و حالات
خود چیزی گویی که بر حالت ما تغییری پیدا کرده گفت سالها مجاهده کردم و خود را بزندان خلاف نفس باز داشتم
و شبت بخلاقی نمودم و ریاضات بر دم طریق حق بر من گشوده نشد پس با خود اندیشیدم که کاری باید کرد که با
کار از ان بر آید و یا جان از تن در آید و از آن زده و زحمت دنیا بر بسم پس گفتم ای نفس سرکش سالها بر او و بودی
خود خوردی و خفتی و دیدی و گفتی و شنیدی و عیش کردی و شهوت اندی جواب آنهم باید دادی گفتش اکنون در خانه نشستی
روانیت بر بنم و هر چه حقوق حق است بخواهی آن پرداز تا صاحب لی کردی و بحق برسی پس چون چنین کردم بر
کشوف گشت که آفت کار من آن بود که نفس سرکش بدل من یکی شده بود و چون نفس بدل یکی شود بلا آن بود که
چه بر دل سد نفس خط خود از آن حاصل کند آنگاه خلاف نفس در مشیبات بر خود کار بستم و هر چه خواستی خلاف
کردم تا بکلی نفس اطمینان مطوع گشت تا آنگاه حالتی بر من پیدا شد و دستم محل اسرار تو انم کرده پس از بزرگان
حقیقت و طریقت آنچه خواستی اخذ نمودم صاحب تذکرة الاولیاء حکایت کرده است که در زمان المعتمد علی الله عباسی
جماعتی از قضاة و علمای ظاهری در نزد حلیفه گفتند که جماعتی تازه در این شهر پیدا شده اند که بعضی الفاظ کفر آمیز گویند
سرو و گفته و رقص می کنند مردم را از روی جهالت بصلوات می آوازند و در سر و ابا و دند و از مردم پنهان
و در حقیقت اینطایفه از نادانان و محبوب گردند اگر اینها را حکم بقتل و دوا و ثواب و اجر می جزیل از برای خلیفه باشد در
خلیفه صاحب شرط بغداد را فرمان داد که آنجا حاکم را حاضر نمایند و آنان ابوالحسن و ابو حمزه بغدادی
و ارقام و شبلی و جنید بودند پس از حضور و مشاهدت اگر چه ظاهر آنها را اصلاح و تقوی آراستید و ولی از آنجا
که اهل ظاهر بر کفر آنها حکم نموده بودند بقتل حبس آنها فرمان داد ابتدا سیاف قصد کشتن ارقام نمود و چون خواست
که او را بقتل سازد شیخ ابوالحسن نوری از جای خود برخاست و سیاف گفت من دارم که اول مرا بقتل سانی گفتم
و در میان دیدن بن شوارب است سیاف گفت بجز آنکه بنوز فوت تو نیست قتل جز اتانی نباشد که بدان شایب شبلی
گفت بنای طریقت من بر ایثار است میخواهم با نزه نفسی هم باشد ایثار برادران کرده باشم از آنکه یک نفس در خانه
نزدیک دوست بهتر از هزار سال آخرت است از آنکه این خانه خدمت است و آنجا قربت و قربت مجتهد باشد
و خلیفه چون از آنحال آگاهی اطلاع پیدا نمود و جو انزوی او را بدید از انصاف تعجب نمود و سیاف فرمود

شیخ ابو الحسین

در قتل ایشان تا خیرانه اندیشه یکی اندیشه های آنصورت بود که تقیستش از طریق مذنب و حالات انجماعت نماید پس در آنجا
ایشان را مجلس علمای برونه از آنجا شنید در میان انطباق بعضی علوم ظاهر معروف و موصوف بود ابتداء روی و
کرده پرسید که از بیت دینار چند باید زکوة داد شبلی که مردی بزراحت بود بدون درنگ گفت بیت دینار و نیم فقه
گفت ای حکم از کیت علاوه بر بیت دینار نیم دینار سپرد باید داد گفت نیم دینار جریمه آنست که چرا باید در نزد او
بیت دینار باند که زکوة تعلق گیرد قاضی اهل مجلس زیاده بخندیدند پس روی بخندید کرد و مسئله دیگر پرسید چند گفت
جواب مسائل شیخ ابو الحسین است قاضی تعجب کرد چه ابو الحسین در میان انجماعت علوم ظاهر معروف بود نگاه
قاضی از او مسئله پرسید که خواه قاضی در حل آن در مانده بود شیخ بلا تامل جواب مسئله گفته و همچنین مسئله دیگر پرسید
تا صد مسئله تمام مسائل را جواب شافی علمی داد قاضی تعجب بر تعجب افزود و تعبیر و تفسیر و تاویل هر یک از آیات بخوانست
بدون تامل و درنگ جواب داد پس قاضی از جای خود برخاست نزدیک وی رفته دستش بوسه داد و معذرت بسیار
خواست آنگاه شیخ ابو الحسین بقاضی گفت همه سببها را پرسیدی و پرسیدی که خدا را مردان و بنی را پروردگار
مسئله که حرکت و سکون خلق به آنهاست و زندگی و سیر و سلوک از آنها اگر بگنجد از مشاهده آنها بازمانده جانها
بدن ایشان بر آید خلق را مدار و امور دنیا به آنها درست کرد پس قاضی از علم و تحقیق و صحبتها و بیخوده خوشایند
کس نبرد و طیفه فرستاد که ایان موعده و پاک و شنید و چنین کسان را چگونه توان در شمار محمدان و زنده یگان بیرون
آورد و طیفه چون پیام قاضی شنید انجماعت را نبرد خویش خواند و زیاد از حد بنواخت و گفت حاجتی از من نخوا
گفتند حاجت آنست که ما را فراموش کنی نه بقبول خود ما را مشرف گردانی و از نزد خود ما را بجزو کنی که ما را در تو چون
قبول است و قبول تو چون رد تو طیفه بسیار بگریخت و ایشان را چنانچه میخواهند با اکرام و احترام تمام بمنزل خودشان
روان داشت و با حسبته ای ظرافت سپرد تا در حق انجماعت از احترام چیزی فرو نگذاشت نمایند نقل است که در
در مسجدی از مساجد بغداد بجهت عبادت رفته فقهی در آن عین بنماز مشغول بود و دست بجانب خود میبنداد ابو الحسین
نزدیک رفته گفت روی بخالی خود کردن بسی بهتر است از توجه بچینه نمودن پس آن شخص فقیه از سخن وی بر داشت
و بمنزل خود رفت و صحبت وی طرح نموده جماعت ختم حکم برگزیدی نمودند و بعرض معتمد رسید طیفه حکم نمود
که او را حاضر نموده پس از تحقیق مقولش نمایند چون بحضور طیفه درآمد پرسید که او چه گفته که باعث کفر تو بوده
بگوی شیخ صدق مطلب را بیان کرد و معاصی هم که بودند و شنیده بودند تصدیق بر قول وی نمودند طیفه گفت
چگونه میشود شخصی را که با اینهمه صدق و اخلاص است به بیخرف کافر کرده و توان بقتل او مبادرت نمود پس اند
انصارف کامل معذرت خواست زیاد و تطهیرش نموده رخصت انصارفش ارزانی داد و وقتی جماعتی از مریدان وی نبرد چند فقیه
از حالت شیخ ابو الحسین جو یا شد گفتند که او را چند روز است که حالتی پدید گشته که بجز حق چیزی نکوید و از عبادت فرو گذار
نماید و طعام و شراب نخورد و نماز را در وقت خود بجای آورد و بنید و اصحابش گفتند که وی هنوز بسیار است و فانی نیست از
آنکه اوقات نماز نگاه میدارد و اوقات او میسازد پس بیخالت کلف او است نه فانی صرف که از هیچ امری در خبری نباشد
چند گفت چنین نیست که بشود یگوید ایان جماعتی هستند که در عین وجد از ترک عبادت محفوظ باشند خدا تعالی ایشان را
نگاه میدارد که وقت خدمت خدمت از ایشان فوت نشود و از سعادت حضرت محروم نمانند پس چند در حال سبقت

سجده ابن کلبین

۴۷

بزدوی رفت و گفت یا اباالحسن اگر دانی که این حالت و خردش یا ذنابند و دارد بکوی تا من نریزید حالت باشم و اگر نه ضایع
قبضاده و با مرتسیم کن تا وقت خارج شود ابو الحسن را فی الحال حالت تغییر نموده و چنان کرد که او گفت پس وی بخند
کرده و گفت الحق بگو مرشد و معلی تو ما را نقل است که وقتی شیخ شبلی که از آنها بود در غریبه که حادثه و موافقت شکر
بود در آن حالت آنکارف کامل مجلس درآمد و گفت خداوند را رضی نیست از آن عالمی که علم خود را در مقام عمل نیاورد و اگر کار
با عمل بجای و مشغول باشد الا از غریبه و آبی پس شبلی از آنکه قول او را با حالت خود موافق و مطابق یافت بدون
در یک از غریبه و آمد و روی بخانه خود نهاد و چهار ماه در خانه نشست و در بروی خود بست پس مردم از نیایدن می مسجد
رفتن بفرستگ شده و در در خانه وی گردشند بهر قسمی که بود بر نشاند آورده مسجد بوده و بر غریبه آمد و آنحال ابو الحسن را
خبر شد که شیخ شبلی بفر بر آمد پس مجلس درآمد و گفت ای شیخ بزرگوار شیخ انی که مردم از چه روی ترا طالب میباشند که
بر غریبه بر آمده و ایضا ترا موافقت کوفی شبلی گفت ندانم گفت تو چون میل طبع آنها سخن کوفی و پوشیده میداری از آنها
آنچه را باید گفت ترا طالب در افشند و اگر سخن حق کوفی نماند که بگرد تو نکردند و این سخن که اکنون کوفی محض خود را
است نه از آسمانی و دلالت بحق شبلی که یه پس از آن یکچند در خود فرورفته از سخنان می رسید آنچه من رسید از یکی از
مردان می نقل است که روزی شیخ علی الصباح از خواب برخاست و گفت پذیرائی کنسید جو نیز که از وی صدق
و اخلاص با پی برهنه از اصفهان بعزم دیدن با و بدست آوردن طریق حق میآید مریدان از خانقاه بیرون رفتند با
صفت که شیخ وصف کرده بود جوانی دیدند بالباسی مندرس با پی برهنه که آثار نجابت و اصالت از ناصه اش ظاهر
بود پس با آنحال بخانقاه درآمد و دست شیخ بوسید و نشست شیخ از او پرسید که از کجا میآی گفت از اصفهان گفت ندان
بود که ملک اصفهان در بهنگا میگردد حرکت بدین سمت نمودی ترا عمارتی و کینه زکی و هزار دینار زر میداد که از اینجا بیرون رود
و تو بجهت انبیا و طلب از آن گذشته جوان بهم بر آمد و گفت از زخارف فایده گذشتن و به دولت باقی رسیدن بهتر است
شیخ از آن حالت وی خوش آمده و در نزد خویش نگاه داشت تا بمقامات عالی رسید نقل است که وقتی شخصی بخانقاه
در آمد و مرد را که در نزد او نشسته و گریه میکند و شیخ نیز او را امر می میگردد پس برخاست و رفت آن شخص از آنکارف کامل
پرسید که آن شخص که بود و سبب گریه چه گفت او اطمین بود و عبادات خدا که در راه حق کرده بود ملکیت و میگردد من
از گریه او بر حالت خود میگویم از سه ساه و سه او که حفظ خداوندی شامل حال باشد در تذکره الاولیاء مسطور است که وقتی در راه
مسکران بنده اش گذار افتاد در یک مکان و غلام بچه رومی بودند سخت با جمال آتشی کرد و ایضا زافره گرفته و از کجا
چیزی باقی نبود خداوند علامان فریاد بر آورد که گریه اش از سالم و بی عیب بیرون آورد و هزار دینار زر بدو هم کسی از بزرگان
آن نبود که بدان آتش در آنحال شیخ را عبور بدستوی افتاد و فریاد و غلام بچه شید پس نام حدای بر زبان جاری
ساخت و پای در آتش نهاد و دست هر دو غلام را گرفته از آتش سلامت بیرون نشان آورد و صاحب غلام از آن حالت
حیرت و است داده سکر شیخ بجای آورد و یک هزار دینار زر مغزلی در نزد شیخ بزمین نهاد و شیخ گفت امروز را برود و خدا
سکر کوی که آنزبته که به یگان رسیده بنا که رفت رسیده و بگریه ن آخرت بدینا و نیز حکایت کرده اند که او را خادم بود
زیتون نام گفته است که روزی قدمی شیر کرم و نان پیش او بردم با دستهای خود که پیش از آن کل کاری کرده بود
مشغول حوزون شد و دل گزنا بدم که مردی نامی است که با دست بسته غذا می خورد ساعتی از آنوقت بر نیاید که زین

شیخ ابوالحسن نوری

۳۷۱

با چند نفر از اجزای شمه درآمدند و مرا گرفتند با دعای آئین که نزد جابر مراد زید و نیز شمه بودند پس شیخ بر زمین
بیاید و گمان شمه را گفت احترام او را نگاه دارید که اینک نزد جابر الکس که برده پشیمان خواهد گشت و میآورد
پس محله گذشت که گینزی بیاید نزد جابر را بیاورد و اقرار کرد که من برده بودم و من خلاص شدم شیخ مرا نزد خود
خواند و گفت مراد خود را بر زحمت افکنده دیگر بر دل خود گذرانی که بی بسنجار مرد است زیتون گوید از آنحال که
در حق وی کرده بودم توبه نمودم نقتل است که وقتی شیخ برای میکشید و هتاهنرا دید خرسش مرده و بارش افتاد
و خود ایستاده و گریه میکرد شیخ را بر وی لاسوخت نزد یک خراش و سرابی بر اینخوان زد و گفت برخیز که نه جای
خفتن است فی الحال از جای بخواست مرده هتاهن شادان شده بار بر خرنهاده و برفت مردان شرجون چنین
دیدند از هر سوی بگردوی درآمدند و دست او میسیدند و همچنین بر قهای وی میفرستند شیخ چون انهم همه غوغا و
از دوام دید به کان بقالی رسیده نشست و از سزیمای او مشغول خوردن گشت و با بقال مزاج میسود مانند مردان
او باش خلق چون اینجالت از وی دیدند بکان خفت عقل از وی بر میدند جمله پراکنده شده و فرستند مریدی برای
شیخ بود و گفت اینجاست را حالت ایت که دیدی با شارتی بیاید و تغییر حالتی بروند بر خیز تا مجالی داریم سر خود
گرفت برویم یکی از اهل قاصد سید حکایت کرده است که وقتی با جماعتی از وادی شیران میکشیدیم شیخ ابوالحسن بودیم
که بر روی سنگی نشسته و چند شیر توپیکل در اطراف وی خوابیده اند ما از آنحال تعجب روی او بر خود ترسیدیم که
مباد آن سباع قصد ما کنند پس شیخ لمقت ما شده اشارتی بشیران کرد و شیران رفتند و اشارت با کرد و نزد
وی فرستیم گفتیم شیخ این چه حالتی است که در ریاضت چیزی نخورده بودم سندی دیدم و لم آرزوی آن
کرده با خود گفته ام ای نفس هنوز در تو آرزو باقیم پس بین وادی درآمدم بلکه شیرانم بردند و از آرزوی نفس خود
آگرم در ترجمه انصارف کامل آورده اند که طریقه ایشان بوده که تصوف را بر فقر تفضیل نمیدادند و بدین جهت
است و از نوادر طریقتش است که صحبت بی ایثار حرام است یعنی ایثار از حق خود نسبت به دوستان با یکایگان
صحبت با درویشان از فریضه و اندوخت را ناپسندیده و ایثار مصاحب مصاحب فریضه و وقتی جماعتی شیخ جنید را
در حضور وی از صبره توکل چیزی پرسیدند خواست جواب گوید ابوالحسن با کتب بروی زد که تو در وقت سیرت
صوفیان از اینطایفه بگیوشی و دست در دانشندی ندی و علوم ظاهر او اگر قوی تر از رسد که سخن را
اینطایفه بیان آری چنانکه در تراجم وی در مرآت الجنان مسطور است انصارف کامل عمر بسیار نمود در جم سال
دویت و شتاد و شش هجری وفات کرده در بعضی از کتب وفات او را در دویست و نود و پنج نوشته اند و جم
چون خبر وفات شیخ ابوالحسن بعارف کامل شیخ جنید رسید گفت ذهب نصف هذا العلم بموت النور
یعنی رفت نصف علم عرفان و تصوف بیک شیخ ابوالحسن نوری جعفر قدری که خود از معتقدین شیخ ابوالحسن
نوری بود گفت یک روز قبل از وفات انصارف کامل وقتی در مکان خلوتی مناجات میکرد و میگفت من کوشش
فرا کردم تا چه میگوید گفت بار خدا یا اگر خواستی ابل و دوزخ را بپوشان کن و از مردم پر کنی قادی که در دوزخ اند من پرستی
و ابل و دوزخ را بهشت بری جعفر گوید که از آن حالت عارف کامل و اعتراف زیاد و تعجب نمودم و هم یک روز نشست
که دنیا را بهر دو نمود پس از وفات او را بخواهیدیم با حالتی خوش پرسیدیم یا شیخ بر تو چه گشت گفت از بهیچیک از